گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

۱

کشف المحجوب

رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری

تصنیف

ابو یعقوب سجستانی

با مقدمه بزبان فرانسه

بقلم

هنری کربین

تهران

انجمن ایرانشناسی فرانسه

۱۹۷۹/۱۳۵۸

گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

۱

کشف المحجوب

رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری

تصنیف

ابو یعقوب سجستانی

با مقدمه بزبان فرانسه

بقلم

هنری کربین

تهران
انجمن ایرانشناسی فرانسه در
تهران
صندوق پستی ۱۹۶۸-۱۱

۱۹۷۹/۱۳۵۸

چاپ نخست این کتاب در سال ۱۹۴۹ به وسیلهٔ «قسمت ایرانشناسی انجمن ایران و فرانسه» در تهران، «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» و «کتابخانه J. Maisonneuve در پاریس» منتشر گردیده است.

تجدید چاپ به طریقهٔ افست به وسیلهٔ

کتابخانهٔ طهوری

ناشر زبان و فرهنگ ایران
تهران: خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

۱۹۷۹ میلادی
۱۳۵۸ خورشیدی
کلیهٔ حقوق محفوظ است

این کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به‌چاپ رسید

كشف المحجوب

گنجینهٔ نوشته‌های ایرانی

زیر نظر هانری کربین
(۱۹۰۵ ـ ۱۹۷۸)

ناشر
انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران
صندوق پستی ۱۹۶۸ ـ ۱۱
تهران

شماره ۱

کتاب کشف‌المحجوب سجستانی

جدول خطا و صواب (مخصوص چاپ دوم)

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۸	صفت اند	صفت آید
۱۰	۱۵	زیرا ك وقت را ـ و نه وقت را کی...	زیرا ك وقت ـ و نه وقت کی تو نام بری
۱۴	۱۱	درست کردیم کی	درست کردیم، کی
۱۴	۱۴	و بدور کردن نشان	و بدور کردن(آخرین) نشان
۲۳	۲۰	بذان صورت ظاهر کسره	بذان صورت ظاهـر (بـدون کسره)
۲۵	۱۵	گشت، و در گشادن از بهر جفت	گشت، و از بهرجفت
۳۶	۱۸	و نازی زبان را	و تازی زبان را
۴۵	۴	ستارگانند و نبوذی صورتهاء	ستارگانند ونبوذی (جنبش) صورتهاء
۵۲	۱۵	نیست، و آن چیز	نیست و آن چیز
۵۶	۱۵	حیوان فصل مردمست	حیوان فصل مردمست
۱۱۲	۹	بتفکر	بمتفکر

تذکر

در آغاز این کتاب برای سپاسگذاری از مرحوم آقای سید نصرالله تقوی لازم میبینیم نام برده شود . زیرا دوستی ملاطفت آمیز آن مرحوم است که ممکن گردانید نخست یك میکروفیلم از « مجموعه » موجود درکتابخانهٔ شخصی ایشان ـ مجموعه‌ای که کشف المحجوب ابو یعقوب سجستانی نیز جزو آن بود ـ تهیه گردد و سپس از روی آن با فرصت کافی متن حاضر برای انتشار وترجمه آماده شود .

تنظیم یك متن از روی یك نسخه خطی منحصر بفرد کار خطرناکی است . ولی نوشته‌های مربوط باسماعیلیه که فعلا در دسترس ما قرار دارند باندازه‌ای معدود میباشد که دلیل مذکور ـ منحصر بفرد بودن نسخه ـ نباید مارا از انجام منظور روگردان نماید . متن کشف المحجوب اینجا مطابق نسخهٔ خطی عیناً نقل شده است . اینك آنرا تقدیم حسن نظر خوانندگان ایرانی مینمائیم وگمان میبریم برای بسیاری از ایشان جالب توجه خواهد بود .

در مقدمه ای که بزبان فرانسه * در چاپ حاضر این کتاب گذاشته شده است دلایلی که ظن انتساب این رساله را به ابو یعقوب سجستانی تقویت مینماید ذکر گردیده ، وهمچنین بطور خلاصه تذکرات وملاحظاتی در بارهٔ خصوصیات لغوی واملائی کتاب داده شده است .

ابتدا در نظر بود ترجمهٔ کامل متن کتاب بزبان فرانسه ویك بحث مقدماتی با اصل رساله یکجا چاپ شود . ولی ترجمه وبحث مذکور ضمن کار باندازهٔ کافی تفصیل یافتند تا چاپ وانتشار جداگانه آنها ارجح بنظر آید . مجلد مذکور که « جستارهای فلسفهٔ اسماعیلیه » نام خواهد داشت در آتیه نزدیکی منتشر گردیده ونخستین نشریهٔ

---

* مقدمه مذکوررا آقای علی زهری ترجمه ودر مجله « شاهد » که در آتیه نزدیکی منتشر مینمایند چاپ خواهند کرد . ضمناً در اینجا لازم میدانم از ایشان برای ترجمهٔ این « تذکر » سپاسگذاری نمایم .

« سلسلهٔ ب » این گنجینه‌را ـ مطابق طرحی که در آخر مقدمه بزبان فرانسه اعلام گردیده است ـ تشکیل خواهد داد .

اینجا فرصت را مغتنم شمرده وحسن نظر وتوجه دوستان ایرانی خودرا باین « گنجینه » که توسط قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران وفرانسه وانستیتو ایرانشناسی دانشگاه پاریس منتشر میگردد جلب مینمائیم . این گنجینه عبارت خواهد بود از دو سلسلهٔ انتشارات : « سلسلهٔ الف » شامل متن‌هائی (بزبان فارسی ویا پهلوی ویا عربی) میباشد در هر مبحث ومسئله‌ای که با فرهنگ ایرانی ارتباط داشته باشد با ترجمه یا مقدمه‌ای بزبان فرانسه ؛ « سلسلهٔ ب » عبارت خواهد بود ازبحثها وتتبعات تازه‌ای در خصوص فرهنگ ایران بزبان فرانسه . امیدواریم این سلسلهٔ انتشارات رابط خوب ونیك فرجامی بین ایرانشناسان باختر ودانشمندان ایرانی گردد .

تهران ، ١٤ اسفند ١٣٢٧

هنری کُربن

كشف المحجوب

بسم الله الرحمن الرحیم ، وبه نستعین . آگاه باش کی حقـایق علم در
حجابست از ابلیس وذریّت او ، وظاهرست نزدیك اولیاء خدای وگزیدگان او ،
3 زیراك آن سرّ ایزدست کی بدان آگاه کند آنکسرا کی خواهد از اولیـاء
او ، وعلم در خزینهٔ اوست کی بدان منّت کند بر آنکس کی خواهد از بندگان
او ، وهرکی محرومست از آن در گم شدگی همی گردید ودر کوری همی
6 رفت ، بر دلهـاء ایشان قفلهاست کی آنرا نکشایند ، واز خرد ایشان بند قفلهـا
بر نخیزد ، واولیاء ایزد در مرغزارهاء بهشت همی چرند ، واز درختان آن همی
چنند ، واندر جویهـاء آن سباحت همی کنند ، سیر نشوند از آن یك ساعت ،
9 وناتوان نگردند ، بشناختند معبود خویشرا ، ومجرّد وپاك بکردند اورا از
نشان آفریدها ، وپاکیزه کردند اورا از همه صفات آفریدهـا ، وخداوندان
گم شدگی مانندهکردند آفریدگاررا بآفریده ، ودر حدّ آوردند ، ومثالکردند
12 اورا بصفات تا در شمار آوردند ، ونادان شدند بشناختن فریشتگان ودرجات
آفرینش ، ومنکر شدند بخبر دانسته ، وبگرویدند بخبر نایافته ، وخداوندان
حقـایق عارفند بفریشتگان ایزد ، وعالم اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافتهرا ،
15 ودانند دانستهرا ، وهمی اومید دارند آنرا کی شاید بودن ، تـا فرو آیند
بدیشان فریشتگان ، واولیـاء ایزدرا رنج نباشد در نگاه داشت علم ، یعنی تا علوم

تأویل نقوش نفوس روحانی ایشان گردد وذاتی شود در جوهر نفس ایشان ، وهر
چیز کی ذاتی بود جوهری‌را أبدًا از وی جدا نشود ، چون حرکت آتش کز آتش
جدا نشود . ایزد مارا وشمارا نگاه داراد از غلّها وپاوندهاء جهل ونادانی ، 3
وروزی کناد مارا وشمارا شناختن حقایق وطلب کردن زیادتی علم ، کی آن
بهشت مأویست [12a] وفردوس اعلیست ؛ ونگاه داراد مارا بر صراط مستقیم « انّه
جوّادٌ کریمٌ وذو فضل عظیم » 6

اکنون بنور تابنده وقوّت عظیم از جهت ولی خدای در زمین دعوت
کی جایگاه نفوس روحانیست ، وبنیکوئی طاعت من اورا ونیکوئی شفقت او برمن ،
پیش دستی کنم در کشف کردن آن سرّها کی پنهان بود ورمزها کی 9
در خزانه بود . وکس آن سخن در حروف کتابت نیاورد ، وآن سخنهائی
و سرّهائیست نهانی کی اهل زمانه‌را شافیست ، وآن چیزها کی بکار باید
کافیست ، کشف کنم درین کتاب از هفت اصل کی آن بزرگوارترین اصلهاست . 12

اوّل : در توحید . ـ دوّم : در مُبدَع اوّل . ـ سوّم : در خلق ثانی . ـ
چهارم : در خلق ثالث . ـ پنجم : در خلق رابع . ـ ششم : در خلق خامس . ـ
هفتم : در خلق سادس .

مقالت اوّل

در توحید

جستار اوّل

در دورکردن چیزی از آفریدگار

(۱) چیزی از آفریدگار دور کنذ تا بذان نشان آفریذه بوذ بدرست ، وبذان آفریذهرا جذائی افتذ از یك دیگر ، کی هر چیزی صورت آن نوع نگاه دارذ تا نفسرا بذان توانائی افتذ در حکایت کردن از رنگهاء عالم لطیف . اکنون کذام چیز سزاوار بوذ ایزذرا وصورت او نه نفسانی بوذ ونه طبیعی ونه صناعی ، واین ازو دورست ببزرگواری قدرت او وروائی سلطنت او ، هر چند دورست بزرگواری ایزذ از نام چیزی گرفتن بچیزی از چیزها وناسزاوار بوذ در بستن چیزی بذو ودر بستن او بچیزی ، مگر درست‌کردن ذات بزرگوار او مجرّد از همه چیزها کی بذان نشان کنند آفریذهرا .

(۲) ودیگر کی مردمان همه برآنند کی ایزذ بوذ وهیچ چیز نبوذ . وگرد آمذند کی ایزذ بفعل خویش نمایذ . وچیزی از آن بنشوذ کی جوهر بوذ یا جسم یا عرض یا حرکت یا سکون ، وایزذ مجرّدست از آنك درین قسمتها آیذ ، تا آفریذه [2b] بآفریذگار نمانذ وآفریذگار بآفریذه . واگر ایزذ چیزی بوذی ، وچیزها پذیذ آوردی وچیز بنوع تولید پذیذ آیذ ، او پذیذ آمذه بوذی . پس چون حکم کردی کزو کس نزاذ واو از کس ، اکنون چیز وچیزی دورست از ایزذ وچیزی در بسته شذ بآفریذه . فاعرفه .

(۳) دیگر: اگر جایز بوذی در بستن چیزی در خذای، واجب شذی گفتن که چیزی آفریذگارست وچیزی آفریذه . واین چیزها یا جوهر بوذ یا عرض ، وجوهر یا جسم بوذ یا روح ، وجسم < یا > نامی بوذ یا موات ، ونامی یا نبات بوذ 3 یا حیوان . پس چون باز گردیم بقسمت آفریذگار ، چه گوئیم کی آفریذگار ازین قسمتها کذامست؟ پس نیامذ آفریذگار اندرین قسمتها، هر چند درو هیچ قسمت ناقسمت نیوفتذ، بل کی او متفرّدست ومجرّدست از آنك چیزهاء روحانی یا جسمانی 6 کی بسیارست درو بندیم ؛ زیراك باوّل اثبات مجرّد بکردیم ، واجب آمذ کی ایزذ در قسمت آفریذها نیایذ ، کی بس بتوان اندیشید کی بسیارست یا اندکی ؛ وچون چنین بوذ ، مقسوم بوذ ، وهر مقسومی محدود ، وهر محدودی متناهی ، 9 وهر متناهی آفریذه بوذ ، وهر آفریذهرا آفریذگار واجب کنذ . پس ایزذ آفریذگارست ، ومارا واجبست اقرار دادن بکبریائی وعظمت او تا توحید او مجرّد بوذ ودور بوذ از صفات آفریذهاء جسمانی وروحانی . فاعرفه . 12

جستار دوّم

در دور کردن حدّ از آفریذگار

(۱) هر چیز کی اورا حدّ بوذ یا کران دارذ ، او در قسمت اجسام 15 واجرام بوذ ، واگر نهایت در یافتنش بوذ ، صفت او چون صفت نفس بوذ . وایزذ ـ جلّ ذکره ـ جسم نیست کی جهات او چون جهات جسم بوذ ، ونفس نیست کی صفات او چون صفات نفس بوذ ، کی اگر جسم بوذی حدود جسمانی اورا 18 لازم بوذی چون جهات شش‌گانه وهفتم : علّتی کی نگاه دارذ این شش حدّرا .

ونفس نیست کی صفات مختلف دارذ [*3] تا صفات نفس او را لازم بوذ ، بل کی علم او در یافته است همه نهایتهارا . ازین جهت واجب آمذ دور کردن حدّ از
3 آفریذگار . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی در بستن حدّ در آفریذگار یا حدّی بوذ حسّی یا حدّی بوذ عقلی . وممتنعست اورا دریافتن بحسّ کی پس از جملهٔ هستیهاء اجسام
6 واجرام بوذ یا از جملهٔ چگونگیهاء اعراض بوذ . وحدود عقلی یا در حدّ اوّلست یا در حدّ ثانی ، ودر اوایل خرذ نیست کی آفریذگاررا حدّ اوّل لازم آیذ یا حدّ ثانی ، کی آنکه آفریذه آفریذگار بوذ وآفریذگار آفریذه . واین ممتنع است .
9 پس ازین جهت واجب شذ دور کردن حدّهاء عقلی وحسّی از آفریذگار .

(۳) ودیگر کی خذاوند حدّرا ناتوانی بلازم کنذ ، زیراك آن محدود از حدّ خویش بیرون نتواند شذن ، وناتوانی عجز آفریذه است ودورست از
12 آفریذگار ، بل کی قدرت بغایت تمامیست . پس دور کردن حدّ واجب آمذ از آفریذگار . فاعرفه .

(٤) ووجهی دیگر کی حدّ محدودرا دوگانگی بلازم کنذ ، ودوگانگی
15 فردانیت بباطل کنذ . وهمه حدّی محتاج بوذ بمحدودی ، وهمه محدودی محتاج بوذ بحدّی ، زیراك اگر حدّ نبوذ محدود نبوذ ، واگر محدود نبوذ حدّ نبوذ . فاعرفه .

جستار سوّم

18 در دور کردن صفات از آفریذگار

(۱) صفات کی یابند یا در جواهر یابند یا در اجسام پیوسته یا در

نفس . اما آنك در جوهر مطلقست ـ یعنی در عقل ـ چنانست کی مُبدَع است
بـابداع از مُبدِع ومعلولست بعلّیت از عـالّ ، ومعلولی ومُبدَعی صفت عقل
اوّلست کی آفریذهٔ اوّلست نه از چیز . وصفت آفریذهٔ اوّل وهمه آفریذها 3
دورست از آفریذگار . اما آنك در اجسامست از چگونگیهاء بیرونیست ، چون
لونها وبویها وطعمها وگرمی وسردی ونرمی ودرشتی . اما آنك اندر
نفس است < از > چگونگیهاء اندرونیست ، چون علم وجهل ودلیری وبذدلی 6
ورادی وسفلگی [8b] وحلیمی وتندی . وآفریذگار دورست از صفت جوهر
اوّل وجوهر ثـانی وصفت اجسام مرکّب وصفت نفوس بهمه وجهی وهمه
سببی . فاعرفه . 9

(۲) ودیگرکی صفات در موصوف از جز ازو پذیذ آمذه بوذ ، زیراك
هرچ موالیدست صفـات از امّهات گیرند بفعل اجرام سماوی ، وهرچ امّهات
واجرامست صفات از طبیعت پذیرند ، وطبیعت صفت از نفس پذیرذ ، ونفس 12
صفت از عقل پذیرذ ، وعقل صفت از کلمه وابداع مبدِع پذیرذ کی هیچ صفت
ندارذ . ومثال این چنان بوذ کی شیرینی صفت شیرین بوذ ودر بسته بوذ بشیرینی
از جهت اعتدال گرمی ، وتلخی صفت تلخ بوذ ودر بسته بوذ بتلخی از جهت 15
افزونی گرمی ، وترشی صفت ترش بوذ ودر بسته بوذ بترشی از جهت نقصان
گرمی . وهمچنین صفتهاء نفس کی آن نهانی واندرونی بوذ ، کی بنفس پیوسته
بوذ از جهت فایده گرفتن از عقل وازو دور شوذ از جهت متابعت کردن 18
طبیعت واین نفوس جزویرا بوذ ، ـ یا صفات عقلی بوذ کی در بسته بوذ از

2 بعلیت : بعلت ، در متن اصلی .

جهت ابداع وکلمه در مُبدَع اوّل. وآفریذگار دورست ازین همه صفات عقلانی ونفسانی وجسمانی. پس واجب نیست کی صفات موالید ـ کی از امّهات واجرام پذیرند ـ
3 در ایزذ بندیم ، ونه آنك از طبیعت در امّهات واجرام پذیذ آیذ ونه آنك از نفس در طبیعت پذیذ آیذ ونه آنك از عقل در نفس پذیذ آیذ ، ونه آنك از ابداع وکلمه در عقل پذیذ آیذ . پس چون درست شذ کی صفات
6 در موصوف از جز ازو پذیذار آیذ ، واجب شذ کی صفات از آفریذگار دور کنیم بهمه وجهی .

(۳) ودیگر کی اگر < از > صفات چیزی ازلی دانی یا قدیم با
9 آفریذگار ، واجب کنذ کی هرچ از جنس آن صفت بوذ ازلی بوذ وآنرا آفریذگار نباشذ ، یا صفات کرده بوذ وآنرا کردگار بوذ تا صفات ایزذ نیز کرده باشذ . پس از آن روی کی صفات ازلی بوذ ، دوگانگی واجب < آیذ >
12 ویگانگی بباطل [4a] کنذ . واگر صفات آفریذه در ایزذ بندی ، آفریذگار همتاء آفریذه گردذ . پس از هر دو روی یا فردانیت خذا بباطل باشذ یا دور کردن صفات از وی واجب بوذ . پس دور کردن صفات واجب است تا فردانیت
15 مجرّد بماند . فاعرفه .

جستار چهارم

در دور کردن مکان از آفریذگار

18 (۱) همه جائی خذاوند جایگاهرا چون زندان بوذ ، وهیچ چیز از جایگاه خوذ جذا نتواند شذن ، بل کی او در جایگاه خویش چون چیزی ایستاذه

بوذ کانرا جذا شذن نباشذ . مثال این چنان بوذ کی زمین کی در میان افلاك وطبایع ایستاذه است، از جایگاه خویش جذا نشوذ . وآب وهوا همچنین . وآتش همچنین . وپس از آن اجرام علویرا دیذیم کی در دایرهٔ طبیعت محبوس اند 3
همچنانك کسی چیزی در دست دارذ ، وهمچنین در موالید از معدن ونبات وحیوان کی هر یك مکان خویشرا نگاه دارذ . پس اگر ایزذرا جایگاه پذیذ کنیم ، مانند شوذ بخذاوند جای ومحبوس بوذ در آن جایگاه . پس آنکه لازم بوذ کی 6
ناتوانست وناتوانی اورا در آن جایگاه محبوس می دارذ . واین صفاتِ آفریذهاء اوست ، واین افعال کی بذین صفت اند حکمت است وفاعلش اوست ، دورست ایزذ از آنك اورا ناتوانی لازم بوذ چون خلق خویش ، وواجب 9
نبوذ کی آفریذگاررا مانندهٔ آفریذهٔ خویش کنند بهیچ وجهی وسببی . پس نیست اورا جایگاه البته .

(۲) ونیز خذاوند جایگاه جسمانیرا از بیرون او چیزی بوذ کی 12
محیط بوذ برو ، وآن طبیعت است کی بهمه جزوی از اجرام وامّهات وموالید محیط است . پس ایزذ نه مانندهٔ جرم علویست ونه از آن امّهات ونه موالید ونه طبیعت ، بل کی آفریذگارِ این همه چیزست . فاعرفه . 15

(۳) و دیگر هرکی آسمانرا نشناسذ بهمه صفتی ونشانی ، نداند کی زمین در میان آسمان چون مرکز دایره است ، ومردمان هر زمینیرا آسمان در برابرست [4b] ومردمان هر ناحیتی قصد آفریذگار دارند ، واینون دانند 18

2 وهوا همچنین : + ومثال این چنان چیزیست کی کسی در دست دارذ ، در متن اصلی . (تکرار بعضی کلمات سطر 1 وسطر 4.)

کی آفریذگار بر آسمانست . اگر اینونك ایزذ بر آسمانست ، بر آن گونه بوذ کی خذاوند جایگاه در جایگاه ، وبرابرها مختلف است ، واجب بوذ کی
3 ایزذ < را > جایگاهی زیر بوذ وجایگاهی زبر بوذ بر حسب اختلاف مردمان وجایگاه . وایزذ از افراز همه کس بوذ ؛ بمعنی بلندی جایگاه بل بمعنی بزرگواری وتوانائی . ازین جهت واجب آمذ دورکردن مکان از ایزذ . فاعرفه .
6 (٤) ودیگر : اگر ایزذ در جایگاهی بوذی ، آن جایگاه ازو پُر بوذی . وهمه کثرتی معلول بوذ بوحدتی ، پس بآفریذگاری آن علّت اولی‌تر بوذی کی معلول . ونیز آن علّت از دو بیرون نبوذی : یا جایگاه ازو پُر بوذی یا نه .
9 اگر جایگاه ازو پر بوذی ، همین حکم اورا لازم بوذی الی مالا نهایة له . . . و این نه روا بوذ . پس واجب آمذ دور کردن مکان از کردگار بهمه وجهی و سببی . فاعرفه .

12 **جستار پنجم**

در دور کردن زمان از آفریذگار

(۱) زمان در ایزذ بسته نشوذ نه آنکه کی چیزها نبوذ ونه اکنون کی
15 چیزهاست ، زیراك وقت < را > ـ ونه وقت را کی تو نام بری ـ در میان سه بهرست از زمان : زمان گذشته وزمان ایستاذه وزمان نا آمذه . وبذین اندازه جذا توان کردن میان زمانها ، واین بر هستیهاء طبیعی افتذ . پس باطل شذ
18 در بستن زمان در آفریذگار پیش از آنك چیزها نبوذ ، زیراك زمان‌را ابتدا از حرکات افلاکست ، وزمان بر افلاك پیشی ندارد ونه افلاك بر زمان . پس اگر زمان در ایزذ بندی ، گفته باشی کی زمان بوذ پیش از آنك نبوذ ،

وباشذ پس از آنك نباشذ . واین محالست نزدیك همه عاقلان .

(۲) ودیگر : نشایذ گفتن کی چیزها از پیش بوذ تا پس زمان در آفریذگار بندی ، کی نشایذ گفتن کی امر کرد ، پس چیزها بوذ ، بل واجب است کی گوئیم : امر وچیزها معًا معًا بوذ . پس دورست زمان بهمه روی از آفریذگار . فاعرفه .

(۳) ودیگر کی زمان خذاوند زمانرا گردش بواجب کنذ ، [۵۰] واز حالی بحالی برذ واز جایگاهی بجایگاهی . اما آنك تغیّر وگردش بواجب کنذ آن کون وفساد در موالیدست . اما آنك از حالی بحالی گردذ آن استحالت امّهاتست کی از حال خویش بگردند بجزویات . اما آنك از جایگاهی بجایگاهی شوذ آن اندر اجرام علویست کی اندر افلاك همی‌گردند . ومردمان همه متّفق اند کی در ایزذ تعالی تغیّر وگردش نیست ونه از جایگاهی بجایگاهی شذن ونه از حالی بحالی گردیذن ، بل کی او متفرّدست بخذائی خویش وبوحدانیت خویش ایستاذه است . پس درست شذ کی زمان در آفریذگار بسته نشوذ . فاعرفه .

(٤) ودیگر کی زمان معلولست بحرکت فلك ، وحرکت فلك علّت زمانست . وهرچه حرکت فلك‌را ـ کی علّت زمانست ـ لازم بوذ همه متحرّکانرا لازم بوذ : چون کون وفساد وافزونی وکمی ونقل از جای بجای ، — واندر ایزذ نیست ، کی این صفات چیزهاء طبیعی است ، وایزذ متفرّدست ودورست از آنك صفات جسمانی وروحانی درو بندند . وزمان کی در ایزذ بندی بر آن معنی بوذ کی ایزذ مُبدِع زمانست ومُبدِع چیزهاء بسیط ومرکّب است ، وزمان

وهمی کی حرکات طبیعی ازو همی پذیذ آیذ آن نهایت فعل نفس است ، کی نفس کلّی بذان حرکتِ وهمی نور وحدت ایزذ پذیرذ ، وزمان وحرکت طبیعی
3 بذو قایم است . پس چون حرکت وهمی ـ کی علّت همه حرکاتست ـ اضافتش با نفس بوذ ، وعقل کلّ ـ کی مُبدَع اوّلست ـ دورست ازین حرکت ، چون روا بوذ حرکت ـ کی علّت زمانست ـ و زمان ـ کی معلولست بحرکت ـ در آفریذگار
6 بستن ؟ پس زمان در آفریذگار بسته نشوذ بهیچ روی از رویها . فاعرفه .

جستار ششم

در دور کردن هستی از آفریذگار

9 (۱) هستی در بسته شذ بهستیها از بهر آنك اورا نیست توان اندیشیذن ، یا از بهر اندیشیذن چیزی کی از بر او بوذ کی اورا غلبه کرد . اما آن چیزها که نیست توان اندیشیذن آن چیزهاست [۵۰] کی دون خرذ باشذ ، وآن
12 آن هستیهاست کی نیست گردذ واندر زیر طبیعت است . اما آنك زبر چیزها ومقهور کنندهٔ چیزهاست بفرمان ایزذ عقل اوّل است ، وآن صورت کی اندرو ودیعت است صورت مردمست کی ثابت است بر حال خویش ، وباشذ کی میل
15 کنذ بطبیعت واورا پرستذ واورا نرم گردذ .

(۲) آگاه باش کی قسمت اندرین بر سه بهرست : یکی جوهری کی نه مقهور گردذ ونه نیست شوذ ، وآن عقل اوّلست کی از فرمان ایزذ شریفترین همه
18 آفریذهاست . ویکی آنست کی هم مقهور گردذ وهم نیست شوذ ، وآن صورت موالید طبیعی بوذ وظاهر شریعتها . ویکی آنست کی مقهور گردذ ولی نیست

نشوذ ، وآن صورت مردم شریف کی از جوهر باقی پذیذ آمذ وآن نور عالم
عقلست . واین هستیها دورست از آفریذگار زیراك او هست کنذهٔ هستیهاست ،
کی بفرمان او ظاهر شذ همه هستیها . پس چون هستی آنرا بکار بایذ کی 3
توهّم نیستی برو جایز بوذ یا مقهور ومغلوب بوذ از قاهری وغالبی کی از
بر او بوذ ، واجب است دور کردن هستی از ایزذ بهمه روی از رویها
پس درست شذ کی در بستن هستی در آفریذگار زشت باشذ ، زیراك هستیها 6
همه بفرمان او « هست » گشت .

(۳) دیگر آنکس کی عیب همی کنذ بر ما بهستی مطلق دور کردن
از ایزذ ، واو دور همی کنذ هستیهاء متفرّق از ایزذ . وچون هستیهاء متفرّق‌را 9
گرد آوری هستی مطلق حاصل آیذ ، زیراك مخالف از ایزذ دور کنذ
هستی آسمانها وهستی ستارگان وهستی عناصر وهستی موالید وهستی اجرام
وجواهر واعراض وهستی حرکات وسکون وهر هستی کی در آفریذها یابی ، 12
همه دور کنذ مخالف از آفریذگار ، ـ پس چون هستی متفرّق گرد آوری
هستی مطلق باشذ ، واجب شذ دور کردن هستی مطلق [6a] وهستی پراکنده از
آفریذگار تا ایزذ دور بوذ از هستی ونیستی بهمه روی از رویها . فاعرفه . 15

(٤) وآگاه باش کی هستی در ایزذ بستن از دو قسمت بیرون نیست :
یا هستی اورا بکار نیایذ وافزونست ، واگر هستی افزونست کی هست‌کُن‌را
بکار نیایذ ، چه عیب لازم آیذ ملرا کی دور کنیم آن چیز کی اورا بکار نیایذ ؟ 18
واگر ایذونست کی هست‌کُن‌را ایستاذن نبوذ مگر بهستی ، چه فضل بوذ میان
« هست‌کن » ومیان « هست‌کرده » ؟ وچرا جایز نبوذ کی هست‌کن هست‌کرده

بوذ وهست کرده هست کن ؟ تا شبهت افتذ در دانستن هست کن وآفریذگار ، هرچند
واجب آمذ شناختن هست کن از هست کرده . پس واجب آمذ دور کردن
3 هستی از هست کن وآفریذگار ، ودر بستن در هست کرده بندهٔ ذلیل بوذ کی
اورا بهستی حاجت بوذ . پس درست شذ کی هستی لازم نیایذ آفریذگاررا بهیچ
روی از رویها . فاعرفه .

6 جستار هفتم

در دور کردن آنچ برابر این تشبها افتذ از آفریذگار

(١) اگر اینونك سخن درین جستار برآن نهیم کی درست کردن
9 آفریذگار بدور کردن این حالات وصفات بوذ ازو ، وبرین گونه گوئیم کی او
نه چیزست ونه محدود ونه موصوف ونه در مکان ونه در زمان ونه هست ، پس
گوئیم : درست کردیم کی دورکردن اوّل ـ چون صفتهاء جسمانی ـ از آفریذگار
12 درست کردن توحید مجرّد بوذ . وواجب نیست این چنین ، بل کی درست کردن
آن بوذ کی از پس دور کردن بوذ ، وبدور کردن پیشین مجرّد کردن بوذ از
نشان آفریذها ، وبدور کردن نشان درست کردن آفریذگار بوذ تا دعوت کردن
15 بذو تعطیل نبوذ ، هرچند اینون گوئیم کی آفریذگار نه چیزست ونه نچیز ،
ونه محدود ونه نا محدود ، ونه موصوف ونه نا موصوف ، ونه در مکان ونه در نا
مکان ، ونه در زمان [6b] ونه نا در زمان ، ونه هست ونه نا هست ، تا ما بیزار
18 شذه باشیم از تشبیه وتعطیل . وبیزاری از تشبیه بدورکردن نخست بوذ ، وبیزاری
از تعطیل بدور کردن آخرین بوذ . پس درست شذ کی مجرّد کردن آفریذگار

17-16 ونه در نا مکان : ظاهرًا «ونه نا درمکان» (رجوع شود بسطر 7 ص. ١٥)

درست نشوذ مگر بدور کردن آنك برابر این دور کردنها افتذ ، چون دور کردن نخستین تا از تشبیه خارج شویم ودور کردن آخرین تا از تعطیل دور باشیم . فاعرفه . 3

(۲) دیگر : اگر ما آفریذگاررا بیك دورکردن درست کنیم ازین چیزها کزو دور کردیم وچنین گوئیم کی او نه نچیزست ونه نهست ، واجب آیذ کی او در بسته شوذ بذان چیزکه چیزست وهست . واگر گوئیم کی او نه نامحدودست 6 ونه نا موصوف ونه نا در زمان ونه نا در مکان ، این تشبیه است وتوحید نه مجرّد بوذ ، زیراك کی گفته باشذ کی او موصوفست ومحدود ودر مکان ودر زمان . پس واجب آمذ دور کردن نخستین ودور کردن آخرین از آفریذگار 9 تا توحید مجرّد بوذ وفردانیت محض بماند . فاعرفه .

مقالت دوّم

در یاذ کردن خلق اوّل 12

جستار اوّل

در معنی آنك خرذ مرکز دو جهانست ،

(۱) زیراك نشان مرکز آنست کی خطها که از مرکز برخیزذ وتا محیط 15 برسذ همه یکسان باشذ ، کی نگاه کردم در دوایر که در اوّل حالست : آنك جوهر عقلست همچنین یافتم آنرا ، زیراك از دایرهاء خردست کی چیزی کی یکسان بوذ ده چیزرا ، آن ده چیز با یك دیگر یکسان بوذ ـ آن چیز که 18 چیزها پیموذه بوذ وآن چیزها کی بر سخته بوذ یا بکز کرده آیذ یا در لون یا

در طعم ، ـ زیراك پیموذها وبرسختها همه چند یك دیگر باشذ .

(٢) ودیگر کز حکمهاء خردست کی آتش گرمست وبرف سپید ،
3 وآتش عراق مخالف نبوذ آتش پارس را ، وآتش خراسان همچنین آتش عراقرا ،
وبرف خراسان مخالف نبوذ برف روم‌را [7a] وبرف پارس را ، وبرف روم وپارس
همچنین < برف > خراسانرا . ودیگر کی یك حکم مانندہ بوذ دو حکمرا در
6 معنی مقدّمات ، پس همه حکم یك دیگررا یکسان بوذ . ودیگر برهان کی درنفس
چیزها یابی کی ده چیز برهان کردہ‌را ، تا ده‌چیز دیگر برهان کردہ بایك دیگر
یکسان باشذ . ازین جایگاه واجب آمذ که خرذ مرکز دو جهانست . فاعرفه .

9 (٣) ودیگر کی مرکز دورترین همه نقطها بوذ < از > آن نقطها کی
گرد او برگشته بوذ ، ونزدیکترین همه نقطها بوذ بذان حرکت کی دایره ازو
پذیذ آیذ . همچنین خرذ نزدیکترین همه هستیهاست بفرمان ایزد ، هر چند فرمان
12 ایزذ بطبیعت مدوّر رسیذ . پس خرذ دورتر چیزی بوذ کی ظاهر شذ ، زیراك
همه انواع واجناس وفصول وخاصّه واعراض واشخاص پیشی کردہ بوذند درین
عالم ، تا ظاهر شذ اثر خرذ . پس درست شذ کی خرذ مرکز دو جهانست . فاعرفه .

15 (٤) وبوجهی دیگر خرذ مانندہ گشت بمرکز زیراك مرکز ساکن بوذ ،
که اگر مرکز آرمیذہ وراست نبوذ هیچ حرکتی از حرکات راست نبوذ واشکال
تمام نشوذ . همچنین خرذ ساکنست واز بهر سکون او نفسهاء لطیف متحرّکند
18 تا از حدّ قوّت بحدّ فعل آیند ، وکون نفسها وبعث نفسها وحرکات افلاك وتراکیب

1 چند : بمعنی «مساوی» ، رجوع شود بدانش نامهٔ علائی (تصنیف ابن سینا) بتصحیح احمد خراسانی ، تهران ١٣١٥ ، جلد اول ص. ٧٤ و ٧٧ ، وچهار مقاله نظامی عروضی با حواشی دکتر م . معین (شاهکارهای ادبیات فارسی ٢) تهران ١٣٢٦ ، ص. ١٣ .

موالید از بهر آنست کی خرذ آرمینه است چون مرکز . فاعرفه .

جستار دوّم

در یکی شذن خرذ بأمر ایزد 3

کی عبارت از امر بوحدت کنند

(۱) یکی شذن خرذ با وحدت در شناختن آفریذگار بوذ ، بذانك هرگه
که آهنگ در یافتن چیزی کنذ بیرون از جوهر خوذ از طریق آنك چیزهارا 6
بذان شناسند ــ وآن ماهیت بوذ چون هستی چیزها ، ومائیت بوذ چون چیزیِ
چیزها ، وکیفیت بوذ چون چگونگی چیزها ، [7b] وکمیت بوذ چون چندی وچرائی
چیزها ، ــ پس هرگه که عقل آهنگ این قسمتها کنذ باز دارذ نور خذای 9
اورا ازین ، ولازم کنذ اورا اقرار داذن بوحدانیت مجرّد کی بسیار نشوذ
بهیچ روی از رویها وتغیّر نپذیرذ ، تا اقرار عقل اوّل بآفریذگار دور بوذ
از نشان آفریذها واقرار یکی بوذ نه بسیار ، تا همچنانك وحدت اژ حال 12
وحدتی بنگردذ وهمیشه بر یك حال بوذ ، معرفت عقل اوّل از یك حال بنگردذ .
وهمچنانك وحدت ایزذرا نظیر نیست در علّتها ، معلول اوّل‌را نظیر نیست در
معلولات . پس معرفت سابق‌را نظیر نیست در معرفتها . وهم چنانك همه علّتی 15
محتاجست بشرف این علّت ، همه معلولی محتاجست بشرف این معلول ، وهمه
معرفتی واقراری کی بوحدت باری آورند محتاجست بذین معرفت واقرار کی عقل
اوّل مخصوص است بذو . اینست یکی گشتن خرذ با امر باری کی عبارت از امر 18
بوحدت کنند . فاعرفه .

7 ماهیت ... ومائیت : چنین است در متن اصلی . رجوع شود ببخش فرانسه .

(۲) وخردرا یکی گشتن دیگرست با وحدت ایزد وآن شناختن خردست خودرا ، کی وحدت ایزد علّتیست از میان همه علّتها یکتا شده کی دور کند از
3 خویشتن صفت چیزها وهستیها ، بل کی وحدت علّت هستیها وچیزهاست . پس خرد کی در چیزها نگرد همه چیزی در خویشتن ظاهر بیند ودون خود چیزی نبیند ، هرچند چیزها بود کی از وی دور بود بجوهر وحکمها او مختلف بود .
6 وخرد چون در خویشتن نگاه کند از جهت وحدت چیزها نه بسیار مختلف بیند ، بل کی ابداع محض بیند وهست کردن مجرّد بی اختلاف . پس با وحدت یکی گردد ازین رو کی گفتیم . فاعرفه .

9 (۳) وخردرا با وحدت یکی گشتن دیگرست ازین روی وآن شناختن عقلست وحدترا وداند کی [8a] امر ایزد چیزهارا همه بکشید تا در هستی آورد وممکن نیست کی امری دیگر بود کی چیزی دیگر بدان امر از نیست هست
12 گردد ، زیراك فرمان ایزد در اوّل هیچ چیزیرا بنگذاشت کی بکار بایست الّا کی از نیستی در هستی آورد . وممکن نیست یافتن فرمانی دیگر ، کی هستیها همه جایگاه آفرینش بگرفت گرفتنی تمام ، وباقی کی نیست شدن‌را جایگاه
15 بنماند . پس خرد یکی گشت با وحدت ، وبشناخت وحدترا بدین منزلت از آنك دورست از یافتن هستی دیگر وهمچنین از ظاهر شدن نیستی . فاعرفه .

جستار سوّم

18 **در یکی شدن خرد با امر ایزد**
کی عبارت از امر بکلمه کنند

(۱) اندر عبارت متکلّمان معروفست کی یك سخن مفردرا کی بر

جوهر افتذ کلمه گویند ، چنانك گویند : « درست » و « بیمار . » واین دو سخنست کی بر محمّد وخالد افتذ ، کی محمّد درستست وخالد بیمار . پس خرذ یکی شذ با امر ایزذ از جهت کلمه ، یعنی هر هستی‌را در ایزذ بندذ از جهت 3 آفرینش وشناسا کنذ خلق‌را کی هر ذرّه‌ئی وقطره‌ئی بفرمان ایزذ ظاهر شذ ، وفرمان ایزذ ازو جذا نشوذ ، واگر جذا شوذ آن چیز معطّل باشذ . پس خرذ یکی شوذ با کلمه یعنی واجب کنذ هر جزوی‌را از آفرینش نصیبی از فرمان 6 ایزذ ، کی هر آفریذه‌ئی‌را از فرمان ایزذ بهری بوذ کی بذان ظاهر شذ ، واز بهر آن پایندہ بوذ ونور فرمان ایزذ درو تابندہ بوذ . فاعرفه .

(۲) ودیگر : معنی یکی شذن خرذ با کلمه آنست کی کلمه سخن مفرد 9 پذیذ آورد هرچند سخن ظاهر نشذ از رفتن آفرینش از گاه ابداع تا گاه تولید . وبدانك تا چیزها از حدّ ابداع بحدّ تکوین وتولید نیامذند، عقل ظاهر نشذ وبه آن تخم کی اندر عقل موجود بوذ ، وعقل انّیت خویش نشناخت از پیش آن تا 12 آن چیز از حدّ ابداع بحدّ تکوین وتولید نیامذ . پس [8b] آن زمان کی امر ایزذ کی ابداعست بمردم رسیذ مردم سخن‌گوی ومتمیّز گشت، وعقل با او یکی شذ تا هر سخنی از سخنان کی مردم پیذا کنند ــ از ترجمهٔ چیزها وفرق 15 کردن میان نامها وصفتها ومیان حکمها ومیان آنچ از حکمها پذیذ آیذ ــ اورا باشذ . ازین جهت توان اندیشیذ یکی گشتن خرذ با کلمهٔ ایزذ . فاعرفه .

(۳) وخرذ‌را یکی‌شذن دیگرست با کلمه وآن آنست کی هر سخنی‌را 18

6 نصیبی : نصیب ، در متن اصلی ‖ 9 شذن : شذ ، در متن اصلی ‖ 12 انیت : انیت (۱) در متن اصلی .

سخنان بسیار ازو پذیدار آید . پس چون چنین تولّد یافتیم در یك سخن ، ممکن بوذ کی یك سخن بوذ کی اصل ابداع بوذ ودر حجاب بوذ از همه آفریذگان وظاهر بوذ نزدیك عقل اوّل کی اصل همه جواهر بسیط ومرکّب است ، تا خرذ با آن سخن یکی گشت وبذان تمامی وشرف یافت. فاعرفه.

جستار چهارم

در یکی شذن خرذ با امر ایزذ کی عبارت از امر بعلم کنند

(۱) بدانك یکی شذن عقل با علم وعلم با عقل واجب است . آگاه باش کی بسیار کس ایذون داننذ کی علم عقلست وعقل علم ، وازین جهت روا دارند کی گویند : هر عالمی عاقلست وهر عاقلی عالم ، هر چند در علم خذای بوذ بوذن دوجهان از عجایب افلاك واجرام وامّهات ومواليد . وچون این خرذ کی ما همی کسب کنیم مارا همی فایده دهذ بشناختن آنچ در توانائی خرذست از فایدهاء بزرگ ، وناتوان شوذ از فایده دادن آنچ < در > توانائی عقلست از همه بابی ، بدانستیم ازین قبل کی این عقلها کی ما همی کسب کنیم فرو ریختن عقل کلّست بر نفوس جزوی ، ویکی گشت بشناختن همه چیزها ودانستها . وخرذ یکی نشذ با امر مگر پس از آن کی یکی گشت با علم محض کی آن امر ایزذست . اینست معنی یکی شذن خرذ با امر کی عبارت از امر بعلم کنند.

(۲) دیگر : خرذرا با علم کی امر ایزذست یکی شذن دیگرست

وآن فرو ریختن تائیدست بر دلهاء گزیذگان [۹*] وبندگان ایزذ ، واین علم
محض است کی بذان مخصوص باشند پیغمبران ووصیان وامامان. وآن شناختن
چیزهاست از بس پیغمبران از بوذنیها وگردشها ـ کی در توان یافتن 3
بشناختن حرکات سیّارگان وبروج ـ وشناختن آنچ ایشانرا بکار بایذ در
سیاست امّت ـ کی در توان یافتن بشناختن سیاست ملوك ـ ، واین علوم
کی بذین حقایق بکار بایذ «علم محض» خوانند ، ودر آمیخته نیست این علم 6
بچیزی از دلیل گرفتن کی آن راه علومست البته ، ونه آن علمست کی
عالمان این جهان بدلیلی از دلیلها برو رسند . پس علم محض کی در آمیخته
نبوذ بچیزی دیگر نسزذ مگر ایزذرا . ازینجا واجب آمذ کی عقل اوّل یکی 9
گشت با علم ایزذ ، پس فروریخت بر دل گزیذگان از پیغمبران نور تائید
محض تا ایشان بذان علم تائید راه معاش ومعاد مردم پذیذار کردند. فاعرفه .

(۳) دیگر : خرذرا با علم ایزذ یکی گشتن دیگرست ، وآن آنست 12
کی نزدیك ایزذست محض ایزذ ، وفرو نریخت بر هیچ حدّی نه بر نفس کلّی
ونه بر نطقا واوصیا وامامان ، تا شوق آن در عقل دایم بوذ وپیغامبرانرا در
دورها مانده بوذ تا هر کسی بهرهٔ خوذ برگیرند . پس نیست هیچ حدّیرا 15
آنك نزدیك عقل حاضرست ، وکس نیست کی بر آن واقف تواند شذن ، واز
بهر آنست کی خرذ بذان تمامی یافت وبذان بی نیاز شذ وخذاوند شذ دون
خوذرا . فاعرفه . 18

جستار پنجم

در معنی یکی شدن خرد با امر ایزد

کی عبارت از امر بنفس امر کنند

(۱) آن یکی گشتن چنانست کی درست شود ترا چون در شریعتهاء پیغمبران نگاه کنی وبهریرا از آن بتقلید کار بندی. نفس از آن نفور شود وایذون پندارد کی آن بازیست وافسوس. پس چون تأویل وحقیقت آن بداند نفور نشود. پس آنك گریختن از آن دورست بداند؛ وبذان اُنس گیرد ونیکو دارد وبذان بیارامد. همچنانك آرام عقل کلّ بأمر ایزدست، عقل جزویر آرام در امر پیغمبرانست هرگه کی حقیقت آن بداند. واگر عقل یکی نبودی با امر [9b] از جهت نفس امر، فرمانهاء شریعتهارا با خرد پیوستگی نبودی ومشاکلت. فاعرفه.

(۲) دیگر کی امر ایزد هست کردنست، وهست‌کردنرا ایستادن نبود مگر بخرد یعنی کی اگر خرد نبود هیچ هستی نبود. ودلیل برین سخن آنست کی اگر خرد نبودی هیچ صنّاعی در عالم هیچ صنعت نکردی. ودیگر کی نخست هستی ـ یعنی عقل ـ نتیجهٔ رادی تامّست، ورادی تامّ آنست کی خرد واسطه شد اورا بفضیلت، وممکن نبود چیزیرا کی میانجی شود مگر آن زمان کی او بخویشتن در هست باشد. پس عقل اوّل از پس هست‌کردن نیفتاد وهست‌کردن پیش از عقل اوّل نیفتاد، واین دو بر یك دیگر هیچ پیشی

16 میانجی : در میانجی ، در متن اصلی .

ندارند . وما اینون گوئیم کی امر مُبدِع تعالی هست‌کردنست وعقل هست‌کردهٔ اوّلست . پس امر کی هست‌کردنست وعقل کی هست‌کردهٔ اوّلست پیشی ندارند بر یك دیگر . فاعرفه . 3

(۳) ومردم که تفکّر کنذ بداند کی عقل جوهریست ایستاذه بجایگاه فرمان ایزذ ، زیراك نفس نطقی‌را او فرمایذ کارهاء پسندیذه وعلمهاء گزیذه ، وهم عقل باز دارذ نفس‌را از کارهاء نکوهیذه ونزدیك نفس بدرست کنذ کی 6 منفعت چیست ، تا منفعت‌را طلب کنذ وبخویشتن کشذ واز مضرّتها دور شوذ ، وفرمان دهذ نفس‌را باومیذ داشتن آنچ واجب کنذ . واگر نه عقل یکی بوذی با امر ایزذ کی عبارت از امر بنفس امر کنند ، فرمان عقل مانند فرمان ایزذ 9 نبوذی . فاعرفه .

جستار ششم

در چگونگی آنك تخم دو جهان در خرذست 12

(۱) اگر ایذونك خرذ جوهری دانی ایستاذه بذات خویش آنگاه کی چیزها نبوذ ــ نه جسم ونه روح ونه چیزی از چیزها ــ پس چیزها از وی ظاهر شذ ، این هوسی عظیم بوذ ودور بوذ از برهان ونزدیك بوذ بوسواس کی مردم‌را 15 گُم کنذ . واگر ایذونك خرذ‌را «رحمت خذای» دانی که فروریخته شذ بر آفرینش تا هر چیزیرا [10a] از نور عقل اوّل تابشی بوذ بمقدار آن چیز ــ اگر جسم بوذ یا روح یا تراکیب موالید یا صورتی بوذ تمام ــ کز آن صورتها ظاهر 18 شوذ واصل خرذ‌را بذان صورت دعوی تواند کردن از همه بوذنیها وجستار او بذان صورت ظاهر تواند کردن ببرهان کی نور او تابذ اندر چیزها ، ــ اگر جوهر

عقل‌را چنین دانی ، چنین اندیشیدن حقّ بوذ . پس خرذ نوریست فروریخته
بر آفرینش وهمی تابذ در هر چیزی وروشنائی او بر مقدار جوهر چیز
3 وفراخی وتنگی آن جوهر بوذ . پس اگر پذیرندهٔ نور عقل روح مفرد بوذ ،
پس باز گشتن عقل بذو بدوستی بوذ . واگر پذیرندهٔ نور عقل مرکّبات
بوذ ، باز گشتن خرذ بمرکّبات ودیعتهاء کون وفساد بوذ کز جنبش تراکیب
6 همی افتذ . اگر ایذونك پذیرندهٔ نور عقل موالید بوذ ، پس باز گشتن خرذ
بر آن منفعتهاست از بهر آن ودیعت کی بر ایشان نهاذه است . واگر ایذونك
پذیرندهٔ نور عقل مردم بوذ ، باز گشتن عقل برو رغبت کردن بوذ ببقا وآرزو
9 کردن حیوة جاوذانی . ازین جهت واجب آمذ تخم افکندن دو جهانرا در
عقل . فاعرفه .

(٢) وتخم افکندن دو جهانرا درعقل معنی دیگرست وآن موافقت
12 است کی میان ارکان دو جهانست افتاذه است ، وقوّة گرفتن هر جزوی
بجزوی دیگرست تا بذان ظاهر شوذ منفعت چیزها ، تا دو جهان در وحدت
ایزذ باشذ کی با عقل یکی گشته است . واگر ایذونك تخم دو جهان در
15 عقل افکنده نبوذی ، جزوهاء دو جهان با یك دیگر یکی نشذندی بموافقت .
پس چون باز یافتند این چنین مشاکلت میان جزوهاء دو جهان ، دانسته شذ
کی تخم دو جهان در عقل افکنده بوذ ببرهان . فاعرفه .

18 (٣) ودیگر کی نشان تخم افکندن در جایگاهی آن بوذ کی تخم افزونیی
با خویشتن بیرون آورذ از آن اصل کی در وی افکنده شذ ، وآن افزونی از
نفس آن چیز بوذ [10b] کی اندر اصل آن تخم بوذ . هرچند یافتیم دو جهانرا

کی صفوت ونهایتش مردم بوذ ودر مردم اصلهاء خرذ وچیزهائی پیذا شذ شگفت بدیع ، دانسته شذ کی مردم وهرچه دون مردم بوذ در آفرینش همه در خرذ تخم افکنده بوذ ، زیرا کی مردم آخر همه چیزی پذیذ آمذ واز خرذ پذیذ آمذ . پس همه چیزی از خرذ پذیذ آمذه بوذ بذین برهان . وازین جهت پذیذ آمذ از عقل افزونی نور وظاهر شذ روشنائی آن . فاعرفه .

جستار هفتم 6

در چگونگی جفت گشتن خرذ با نفس

(۱) بدانك نفس با خرذ جفت گردذ آنگاه که چیزهارا گرد کنذ وآنگاه که چیزهارا بگشایذ ، وهمچنین آن زمان کی بخشش چیزها کنذ . 9 واین چنانست کی نفس هرگه کی خواهذ کی وحدت را بگشایذ تا وحدت بسیار گردذ ، نتوانذ گشاذن مگر کی خرذ با او جفت گردذ . وهرگه کی در گشاذن چیزها شوذ صواب آرذ بذانك بجفتی خرذ بوذ با نفس . واین 12 چنان بوذ کی جوهر مطلق یکیست ودرگاه گشاذن کی بسیار گردذ ، جسم وروح شوذ ، پس گشاذن نفس جوهررا کی یکی بوذ در اوّل ، پس جسم وروح گشت ، ودرگشاذن از بهر جفت گشتن خرذ بوذ با نفس . پس ایذون گوئیم 15 کی جسم یکیست در اوّل ، واز بهر گشاذن بدو قسمت شوذ : قسمی موات وقسمی نبات کی نفس نامی پذیرذ . پس گشاذن نفس جسم را کی یکی بوذ در اوّل ، پس بدو قسم شذ چون موات ونبات ، از بهر جفت گشتن خرذ بوذ با 18 نفس . پس ایذون گویذ کی آنك نفس نامی پذیرذ بدو قسمت شوذ : قسمی نبات

وقسمی حیوان ، واین تمییز کردن از بهر جفت گشتن خردست با نفس . پس
گویذ : حیوان بدو قسمت شوذ ، قسمی ناطق وقسمی غیر ناطق . وناطق
3 بدو قسمت شوذ : [11°] یکی میرنده چون مردم ویکی نا میرنده چون ملایکه .
واین همه از بهر جفت گشتن خرذ بوذ با نفس .

(۲) دیگر : هرگه کی نفس خواهذ کی چیزهاء پراکنده‌را گرد کنذ ودر
6 یکی چیز بندذ ، نتواند مگر بجفت گشتن خرذ با وی . ومثال این چنانست
کی گویذ : ناطق دو بهرست میرنده ونا میرنده ، ومیرنده دو بهرست بهری
ناطق وبهری غیر ناطق ، وغیر ناطق دو بهرست بهری حیوان وبهری نبات ،
9 ونبات دو بهرست بهری نامی وبهری موات ، وموات دو بهرست : جسمست وجز
از جسم ؛ وجسم بدو بهرست جوهر وجز از جوهر چون جوهر اوّل . وبدانك
این پراکندها کی نفس گرد آورذ واز بسیاری با یکی جوهر برذ چنانك از
12 یکی جوهر ببسیاری آورذ ، بجفت گشتن خرذ بوذ با نفس . فاعرفه .

(۳) ودیگر : عقل با نفس جفت گردذ بغلبه کردن ، ومعنی درین
آنست کی نفس بسته شذ بطبیعت ، ونفس شرف وفضیلت ولطایف طبیعت بذین پنج
15 حواسّ اندر یابذ . وبدانك نفس غرّه شوذ بطبیعت ومیل کنذ بذو ، وباشذ
کی طبیعت‌را پرستذ . وعقل شریفترین همه چیزهاست وغالب است بر طبیعت
ومشفق است بر نفس ، ولیکن شرفش نهانیست در عالم طبیعی وبسیار ریاضتها
18 بکار بایذ تا اثر عقل ظاهر گردذ ، وظاهر آن وقت شوذ کی نفس‌را ریاضت
کنذ واز طبیعت دور کنذ . پس عقل جفت گردذ با نفس بقوّت غلبهٔ نور ایزذ

9-10 و نبات دو بهرست ... چون جوهر اول : چنین است در متن اصلی. رجوع شود ببخش فرانسه

تا نفس‌را مقهور کنذ وباز دارذ اورا از شهوات ناپسندیذه واز خواب جهل بیذار کنذ . پس چون بیذار شوذ بشناسذ خطاء خویش وغرّه شذن خویش بطبیعت ، پس ایزذرا تضرّع کنذ . وآن از نیك بختی [11b] نفس بوذ وآن سبب فایذه گرفتن نفس بوذ از نورهاء عقل . فاعرفه . 3

(٤) ودیگر کی بهتر جفت گشتن عقل با نفس آنگاه بوذ کی ترس خذای اورا غلبه کنذ واومیذ او سخت شوذ در ثواب بهشت وجهذ کنذ در مجرّد کردن توحید ایزذ از نشان آفریذها ، زیراکی چیزی نیست کی عقل دوستتر دارذ از مجرّد کردن توحید ایزذ . پس هرگه کی نفس‌را بینی بر مجرّد کردن توحید ایزذ وبا ترس دوزخ ورغبت بهشت واجب کنذ کی جفت گردذ با عقل شریف . آنکه عقل بگشایذ بر نفس اسرار وروشنائی ملکوت ایزذ ، وتوفیق افتذ اورا در صواب پذیذ آوردن در هر کاری کی در ظاهر ودر باطن کنذ . اینست معنی جفت گشتن خرذ با نفس . فاعرفه . 6 9 12

مقالت سوّم

اندر خلق ثانی

جستار اوّل 15

در آفك نفس بصورت مردم فرو آمذه

(۱) آگاه باش کی نفس بصورت مردم فرو آمذ از جملهٔ چیزهاء عالم ، زیراك نفس در زندگانی پیوسته شوذ ودر اعتدال قرار گیرذ ، واندر عالم طبیعی 18

1 از شهوات : اشهوات (۱) ، در متن اصلی .

هرچه دون مردمست اعتدال تمام نپذیرذ . وچیزها در عالم بسه بهرست : یکی
موات ویکی نبات ویکی حیوان . پس نفس‌را فرو آمذن وپیوستن نیست بذان
3 دو قسمت ، زیراك نفس در زندگانی حسّی ودر اعتدال عقلی پیوندذ ، واین هردو
بهر در مردمست ، زیراك زندگانی لبّ طبیعتست ـ یعنی مغز ـ واعتدال لبّ
عقلست ، از بهر آنك نفس‌را یك کرانه با عقلست ویك کرانه با طبیعت واورا
6 قرار نبوذ مگر اندر میان هر دو ، وآن زندگانی طبیعتست واعتدال عقل . ازین
جهت گفتیم کی نفس بصورت مردم فرو آمذ . فاعرفه .

(۲) واما چگونگی فرو آمذن نفس در صورت مردم چنانست کی باوّل
9 نام چیزها وصفات چیزها بشناسذ از آموختن هاذر وپذر وتلقین آن کسانی کی در
میان ایشان پرورده شوذ ، ومردمان درین باب بر سه بهرند [*12] : بهر اوّل
آنانند کی خرسندی کنند بذان نامها وصفتها کی بتلقین بیاموختند . وبهر دوّم
12 آنانند کی بیاموختند از عالمان نامها وصفتها وبدانستند کی بر ایشان چه واجب
است ازکارهاء شریعی واز فقه وکلام واخبار واشعار وامثال وهرچه تعلّق بظاهر
دارذ بشناختند . وبهر سوّم آنانند کی خرسندی نکردند بشناختن نامها وصفتها
15 وامثال وطلب کردند معنیها وحقیقتها از خذاوندان دین ، وچون در یافتند
وواقف شذند ، مشرف شذ نفس ایشان بر آن علمهاء باطن وسرّهاء نیکو ، وپس بر
رسیذند بمراتب نفس بنیکوتر منزلتی کی بوذ تا نفس فرو آمذ بصورت مردم
18 بتمامی کی بذان علم وشرف جاوذان بمانند [ ] باقی . فاعرفه .

11 : آنانند : آنند ، در متن اصلی . ‖ 15 وحقیقتها : وحقیقها ، در متن اصلی ‖ 17 فرو آمذ : + نفس ، در متن اصلی ‖ 18 بمانند : پس ازین کلمه محل خالیست ، یك کلمه محو شده وپیداست که کلمه مختوم به «[ ]ست» (؟) بوده است .

(۳) ودیگر کی عقل یك ساعت از نفس جدا نشوذ زیراك بر نفس نظر عقلست وبنفس پذیذ آیذ قوّتهاء عقل کی پیوسته شذ ، وامر وعقل‌را در چیزی دیگر نیافتند مگر در مردم ، واگر در چیزی دون مردم نفس بوذی ، فرو آمذن 3 عقل ظاهر شذی در آن چیز . پس چون مردم مخصوص شذ بخرذ دون همه چیزها ، دانستیم که از بهر فرو آمذن نفس بوذ ظاهر شذن عقل در عالم طبیعت . ازین جهت درست شذ فرو آمذن نفس در صورت مردم . فاعرفه . 6

جستار دوّم

در آنك حرکت نفس گرد آور همه حرکاتست

(۱) آگاه باش کی حرکتها شش است . دو حرکت از آن حرکت 9 کون وفسادست : حرکت کون چون بوذن چیزها وحرکت فساد چون تباه شذن چیزها . ودو حرکت از آن چون حرکت افزونی وحرکت کمیست . ودو حرکت دیگر : یکی حرکت استحالت است ویکی حرکت انتقال : استحالت 12 چنانك چیزی از حال خوذ بگردذ ، وانتقال چنانك چیزی از مکانی بمکانی شوذ . پس بدانك این همه حرکات در مردم گرد آمذه است ، زیراك مردم نبوذه است واین حرکت کونست ، [12*] وتباه شوذ واین حرکت فسادست . 15 ودو حرکت افزونی وکمی درو ظاهرست : از کوذکی بجوانی شوذ واز جوانی بپیری . وآن دو حرکت دیگر کی استحالت وانتقالست در مردم پیذاست وروشن کی از حال بحال گردذ واز جای بجای شوذ . ونفس در صورت مردم 18 فرو آمذ وحرکت نفس حرکتی با مراد واختیارست ؛ واجب آمذ کی حرکت

نفس گرد آور همه حرکات بوذ ، ومنزلت این حرکت نفس بمنزلت جوهرست آن
حرکات شش‌گانه را ، چنانك جسم راست شش حدّ وهفتم جوهر نفس ناطقه
3 است کی دارندهٔ این حدود جسمانیست . پس این حرکات شش‌گانه چون حدود
حرکت نفس ناطقه است ، وحرکت نفس در حرکات چون جوهر نفس است
در جوهر جسم . واین دو حرکت کون وفساد بمنزلت زیر وزبرست از حدود
6 حرکت نفس ، زیراك چیزها در بوذن علو گیرذ واز تباه شذن با سفل رسذ .
ودو حرکت افزونی وکمی بمنزلت حدود پیش وپس بوذ ، زیراك چون بیفزایذ
پیش افتذ وچون بکاهذ باز پس افتذ . وآن دو حرکت استحالت وانتقال بمنزلت
9 حدود راست وچپ بوذ . پس این حرکات شش‌گانه حدود آن حرکت اختیارست
کی حرکت نفس است ، واین حرکات همه در مردم ظاهرست . پس درست شذ
کی حرکت نفس گرد آور همه حرکاتست . فاعرفه .

12 (۲) واین دو حرکت کون وفساد در موالید عالم بوذ ، وآن دو حرکت
افزونی وکمی در صناعات بوذ یعنی پیشها ، وحرکت استحالت وانتقال در امّهات
واجرام بوذ ، وهیچ حرکتی ازین حرکات بیرون از دانش وتدبیر نفس نبوذ ،
15 ونفس محیط نشوذ بر چیزها مگر بحرکت خویش ، وآن حرکت کی او چیزها
بذان در یابذ حرکت اختیارست کی حرکت جوهر نفس است خاصّه . پس هرگه کی
نفس خواهذ کی فرق کنذ میان کون موالید وفسادش چاره نیست او را از جذا
18 کردن ، وجذا نتواند کردن مگر بدانستن چیستیِ آن چیز ، وچیستیِ آن چیز از
دو حرکت[13a] حاصل آیذ چون حرکت کون وحرکت فساد . ودیگر هرگه کی
نفس خواهذ کی فرق کنذ میان افزونی وکمی ، از دانستن چیزها کی صنّاعان

کند چاره نبوذ ، ودانستن نتواند مگر بچیستیِ آن وچیستی آن از دو حرکت افزونی وکمی حاصل آیذ . وهمچنین هرگه کی نفس خواهذ کی فرق کند میان گردشها واستحالت امّهات هم برین سبیل بوذ ، وکی خواهذ کی فرق کند میان انتقال ستارگان وافلاك هم برین سبیل بوذ . پس این حرکتها گرد آمده است در حرکت اختیار کی آن حرکت نفس است . درست شذ کی حرکت نفس گرد آور همه حرکاتست . فاعرفه .

جستار سوم

در شناختن بخش نبات از نفس

(۱) چون کار عالم جسمانی وروحانی بر دوگانگی قرار یافت ـ وآن فایده دادنست وفایده پذیرفتن ـ واجب آمذ کی هر چه از موالیدست اندرو یابی فایده دادن وفایده پذیرفتن طبیعی . وسخت‌تر قبولی بوذ نبات‌را از جملهٔ موالید وسخت‌تر فایده‌ئی از عناصر . ونبات سخت‌ترین فایده‌ئی کی دهذ حیوانرا دهذ ، زیراك بقاء حیوان در آن چیزها بوذ کی از نبات ظاهر شوذ از گیاها ومیوها . وچون یافتیم در نبات فایده دادن وفایده پذیرفتن طبیعی ، حکم کردیم آنگاه کی نبات‌را بهرست از نفس شریف . بذین برهان هرچند واجب آمذ بهر نبات از نفس ، واجب آمذ کی فایده دادن نبات آنك لطافت نباتست ومغز اوست مردمرا بوذ ، وآنك کثافت بوذ حیوانرا بوذ : هر یکی‌را بر مقدار لطافت وکثافت ایشان . وبدانك آنك دون نباتست ـ چون معادن ـ فایده پذیرفتن اندرو ظاهرست وفایده دادن اندرو نیست ، ونسبت نکردند بهرِ نفس‌را با او مگر با نبات

از بهر فایده دادن وفایده پذیرفتن ، وازین قبل نفس نامی‌را اضافت با نبات کردند کی نبات همی زیادتی گیرذ از فایده پذیرفتن واز فایده دادن زیادتی
3 پذیذ آورذ در قابلان خوذ . فاعرفه .

(۲) ودیگر نبات‌را از نفس بهری [13b] شریفست وآن مشاکلت است کی میان مغز نباتهاست ومیان زندگانی طبیعی کی کسب کنذ زندگانی
6 طبیعی‌را تا آثار نفس ظاهر شوذ وغریزت عقل پیذا گردذ . واگر در نبات از نفس این بهر شریف نبوذی ومشاکلتش نبوذی با زندگانی طبیعی ، طبیعت‌را ازو غذا گرفتن نشایستی . بذین دلیل روشن شذ بهرِ نبات از نفس . فاعرفه .

9

جستار چهارم

در شناختن بهر حیوان از نفس

(۱) آگاه باش کی میان عقل ونفس دو قوّت دیگرست وآن محبّت
12 وغلبه است : بمحبّت فایده دهذ عقل نفس‌را ، وبغلبه فایده پذیرذ نفس از عقل . واین دو قوّت از نفس فرو ریخت بر حیوان بیرون از دو قوّت کی فرو ریخته بوذ بر ایشان ، وآن دادنست وپذیرفتن . نبینی هیچ حیوانی‌را الّا کی دوست
15 دارذ جفت وفرزند خویش‌را بمحبّت طبیعی ، ودوست دارند کی غلبه کنند بر یك دیگر . وظاهرست فایده گرفتن حیوان از نبات ، وفایده دادن حیوان بذان چیزها پذیذ آیذ از منفعتها چون شیر وگوشت وروغن وپشم وموی .
18 واین حالی ظاهرست از بهر آنك غایت قوّت حیوان این پنج حسّ است ودر یافتن محبّت وغلبه درین پنج حسّ : محبّت بصر چون دوست داشتن لونهاء نیکو

وروپهاء نیکو بوذ بصررا ؛ وغلبت بصر در یافت صورتهائی بوذ کی نفس خواهذ کردن . محبّت سمع چون دوست داشتن آوازهاء خوش وحکایات خوش ؛ وغلبت سمع بیرون آوردن لحنها از موسیقار . محبّت شمّ چون دوست داشتن بویهاء خوش ؛ وغلبت شمّ چون کشیذن نسیم هوارا بخویشتن . محبّت ذوق چون دوست داشتن طعمهاء خوش شیرین‌را ؛ وغلبت ذوق چون بگوارانیذن طعام . محبّت لمس چون دوست داشتن چیزهاء نرم‌را ولباسهاء لطیف‌را ؛ وغلبت لمس صحبت کردن وداذن نطفه‌را . ـ اینست بهر حیوان از نفس . فاعرفه .

(۲) وحیوان‌را [14a] از نفس بهری دیگرست وآن آنست کی بهری از حیوان همی آموزند ادب مردم چون ریاضت ستوران حرب کردن وبازی کردن‌را ، وآموختن گاو گشت کردن‌را ، وآموختن پیل حرب‌را ، وهمچنین در باز وشاهین وبوز شکار کردن‌را ، وطوطی سخن گفتن‌را . واگر ایذونك در حیوان از نفس بهری نبوذی کی آن محبّت وغلبه است ، در ایشان این ادبها نیافتندی . واز نفس در حیوان بهری دیگرست شریف تر ازین بهرها ، وآن رغبت ایشانست در بقا وگریختن از بیم فنا ، زیراك هیچ حیوان نیست کی بخاصّیت از مرگ نمی ترسذ وحیوةرا نمی کوشذ ، واز بهر این بوذ کی تباه نمی کردند حیوانرا بی منفعتی کی بوذ . فاعرفه .

جستار پنجم

در چگونگی باز گشتن حسّ بحاسّ وآن نفس است

(۱) ومثال این چون مُهر پذیرفتن بوذ ، ومهر پذیرفتن واسطه است

میان مصنوعات ومکوّنات یعنی پیشها وبوذنیها . وراست نبوذ باز گشتن حسّ بحاسّ از جهت بوذنیها ، ازیراکی بوذنی‌را حالی همی واجب کند در بوذ کی
3 پیش از آن نبوذ ، ونیست در حاسّ بباز گشتن حسّ بنو چیزی کی پیش از آن نبوذ . وواجب نبوذ باز گشتن حسّ بحاسّ از جهت صناعت ، زیراك همه صناعت بکسب کردن بوذ ، ونیست از جهت کسب کردن باز گشتن حسّ بحاسّ . اکنون
6 هر دو قسمت بباطل بوذ ، وحاصل بماند نقش پذیرفتن یعنی مُهر پذیرفتن . ومعنی مهر پذیرفتن آن بوذ کی حسّ بحاسّ گزارذ نه از جهت تکوین ونه از جهت صناعت ، بل چنان بوذ کی نقش افتذ از انگشتری در موم ؛ پس لازم نبوذ کی
9 نقش پذیرفتن موم از انگشتری بر مثال تکوین بوذ یا بر مثال صناعت ، زیراك موم چیزی نپذیرفت از انگشتری نه از وزن ونه از شکل . ازین جهت بوذ باز گشتن حسّ بحاسّ . فاعرفه .

12 (٢) وباز گشتن حسّ‌را بحاسّ چگونگیی دیگرست ، وآن آنست کی حسّ بحاسّ رساند بخلاف آفتی [14b] کی در آلت حسّ افتذ یا افراطی یا نقصانی کی در طبع بوذ اما آنچ از جهت آفت آلت حسّ افتذ چون احولی
15 بوذ کی در چشم بوذ کی یکی‌را دو بینذ ، ودیگر بوذ کی یکی‌را دو شنوذ . واما آنچ از افراط طبع بوذ چون خذاوند صفرا بوذ کی در تب چیزهاء شیرین‌را تلخ پندارذ ، وخذاوند سودا تُرش پندارذ . اما آنچ از جهت نقصان طبع بوذ
18 چون گرسنگی وتشنگی ، کی پیش چشم گرسنه وتشنه رنگها پذیذ آیذ ـ آنکه حاسّ بداند کی آن چیزهارا اصلی نیست :

12 بحاس : بحاس را ، در متن اصلی ، وروی «را» خطّی کشیده شده است .

(۳) دیگر : باز گشتن حسّ را بحاسّ چگونگیی دیگرست کی شریفتر از همه چگونگیها است . وآن دلیل گرفتن نفس است ـ بذانچ حسّ بحاسّ رساند از چیزهاء ظاهر ـ آنچ از حسّ غایبست نیکوتر وتمام تر ؛ ومثال این چنانست کی 3 حسّ دیده هرگه کی برساند بحاسّ صورت شخصی ، در غایب حاسّ پذیذ تواند آوردن صورتی از آن تمامتر ونیکوتر وروشن‌تر ، تا مُهر گردذ آن صورت اندیشیذه در جوهر نفس همچون مهر گشتن آنچ نموذ بحاسّ . ودیگر هرگه 6 < کی > لحنی شنوذ دل‌گیر ، تواند اندیشیذن لحنی از آن خوشتر تا مُهر گردذ در نفس چون مهر گشتن شنیذه در حاسّ ؛ وهمچنین هر مزه‌ئی وذوقی خوش کی بر اندیشذ وهر لمسی بنفس رساند بزرگوارتر وشریف‌تر از آنك حسّ بپذیرذ . 9 اینست معنی باز گشتن حسّ بحاسّ . فاعرفه .

(٤) ودیگر کی فضیلت حاسّ بر حسّ درین باب آنست کی حاسّ هر صورت کی حسّ بذو رساند نگاه تواند داشت وتواند گرفت ، وحسّ آنرا 12 فراموش کند . پس هرگه کی آن صورت برابر حسّ آیذ حاسّ اورا یاذ کند وآگاه کند کی « این صورت همان صورتست کی تو بمن نمودی » وباشذ کی یاذ کند کی « در کذام جایگاه این صورت بمن رسانیذی . » وبسیار بوذ که از 15 حسّ غایب شوذ آن صورت کی دیده باشذ از بهر آفتی کی اندر حسّ بوذ واز حاسّ غایب نشوذ هرآنچ بپذیرفت . اینست معنی باز گشتن حسّ بحاسّ . 18 فاعرفه [15*] .

17 نشوذ : شوذ ، در متن اصلی

جستار ششم

در چگونگی باز گشتن نطق بناطق

وآن نفس است

(۱) آگاه باش کی نطق بناطق باز گردد بطبع وقصد وعرف . اما قصد چنان بود کی گویند : «از خانه بیرون شو !» اما طبع آلتهاء سخن است کی ساختست سخن گفتن‌را چون حلق وزبان ولبان . اما عرف آنست کی هر گروهی زبان خویش ولغت خویش دانند . پس هرآنکه کی قصد وطبع وعرف گرد آید باز گردد نطق بناطق وآن نفس است ، تا نفس بدان مشرف گردد بر غرض سخن . وهرگه کزین قسمت یکی تباه گردد ، باز نگردد سخن بسخن‌گوی وسخن باطل شود . ومثال این چنانست کی کسی خواهد کی بکسی گوید کی «از خانه بیرون شو» وگوید آنکس‌را کی «اندر خانه آی» باز نگردد نطق بناطق زیراك سخن از قصد خارج است . واگر ایذونك قصد راست بود وطبع وآلت سخن راست نبود ، سخن از غرض بیرون شود ، چنانك کسی‌را «را» گفتن دشوار آید وبدل «را» «لام» گوید وگوید کی «بیلون شو !» باز نگردد نطق بناطق . واگر ایذونك قصد راست آورد وآلت تمام بود ولیکن عرف درست نبود وسخن بخلاف آن گوید کی در میان مردمان معروف بود ، چنانك کسی عجمی‌را گوید : «أُخْرُجْ» وتازی‌زبان‌را گوید «بیرون شو» سخن باز نگردد بسخن پذیر . وچون این سه وجه گرد آید ـ قصد درست وآلت تمام وعرف معروف ـ آنکه سخن

باز گردذ بسخن پذیر تا مشرف گردذ بر قصد آوازهاء سخن . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی نطق باز گردذ بناطق افزون از آن کی در زیر زبان
بوذ ، واین چنین حال ینبوع سخن بوذ ـ یعنی سر چشمه ـ وزایشهاء سخن کی 3
در زیر داوریها افتذ . پس هرگه کی سخن بر گردذ واندر دو داوری بسته
شوذ بقصدی درست وآلتی معتدل وعرفی معروف ، باز گردذ سخن بسخن
پذیر با زیادتی دیگر کی در زیر سخن بوذ . مثال این چنانك گویذ «هر 6
مردمی زنده است وهر زندهئی جوهرست .» وچون قصد بشناختن هر مردمی
وجوهریت هر زندهئی راست بوذ ، [15b] وآلات حروف وی کی دو داوری بذان
کرده شوذ معتدل بوذ وعرف این آوازها دانسته بوذ ، زیادتی دیگر ناطق‌را پذیذ 9
آیذ . پس نطق بناطق باز گردذ همچنانك در داوری مفرد بوذ ، وباشذ کی
سخن بسخن پذیر باز گردذ بدو حکم پیوسته با زیادتی کی در زیر سخن بوذ
وآن نتیجه بوذ . فاعرفه . 12

(۳) ودیگر نطق‌را بناطق باز گشتن ومعنئی دیگرست شریفتر همه معانی
سخن وآن آنست کی ایزذ پیغمبرانرا وگزیذگانرا کرامت کنذ بر راندن
سخنهاء لطیف بر زبان ایشان کی در آن معنیهاء لطیف نهاذه بوذ ، چنانك محمّدرا 15
افتاذ آن گرد آوردن شهادات اخلاص وآن معانیهاء شریف کی اندرو پنهان
بوذ ، وهیچ کسی در نتواند یافتن آن معنیهاء شریف مگر مؤیّدان تا میزانی
گشت کاسمانها وزمین ونفوس‌را وحدود آن وآفرینش همه‌را بذین میزان 18
بر سنجیذند ، ونتوان دانستن کی بذان چند چیزها بر سنجند واز آنجا چند
معنیهاء شریف بیرون آورند ؛ ـ اینست معنی باز گشتن نطق بناطق . فاعرفه .

جستار هفتم

در چگونگی باز گشتن فکرت بمتفکّر وآن نفس است

(۱) آگاه باش کی چشمهٔ فکرت خاطرست ومرکب فکرت ذهن است یعنی هوش . هرآنگه کی فرو چکذ چشمهاء خاطر بر فکرت ، وهوش نرم گردذ تا فکرت بهوش بر نشینذ ، باز گردذ فکرت بمتفکّر تا بذان مشرف شوذ بر نهانیها . وهرآنگه کی بسته شوذ چشمهاء خاطر ، فکرت‌را درازی قوّت نبوذ بل ضعیف بوذ وکوتاه وسست وفرو مایه . وهرگه کی فرو چکذ چشمهاء خاطر وهوش نرم نگردذ تا فکرت برو نشینذ ، وسواس پذیذار آیذ ، تا آن چیزها کی خرذ نپذیرذ با آن چیزها کی مردم بظاهر نتواند کردن آمیخته گردذ واندیشهاء ناصواب آرذ ، چون دیوانگان وناقصان .

(۲) آگاه باش کی بستن چشمهاء خاطر از بهر غلبهٔ طبیعت بود : آن افزونی کی در جسم پذیذ آیذ کی زندگانی‌را [46a] بکار نیایذ ، همچنانك فرو چکیذن چشمهاء خاطر از بهر سلامتی طبیعت بوذ ، واعتدال آن در پرورش جسم بوذ واقتصار گرفتن بذانچ زندگانی بذان بوذ ، تا هوش نرم گردذ فکرت‌را تا فکرت برو نشینذ . واین آنگاه بوذ کی متفکر حریصی نکنذ در کار این جهان وباسباب این جهان غرّه نشوذ ، وحریصی او کی بوذ در گرد کردن خرذ وعلم بوذ ، وباطن او پاکیزه بوذ ، وحقایق چیزها طلب کنذ ، < و > یقین وهوش درست گردذ بخرسندی متفکر ، ورغبت او در

اندوختن خرد بیند ، نرم گردد هوش تا فکرت فرو نشیند وبرساند فکرت‌را
بغایت مرتبها ودرجات بلند وحقایق جلیل . وهرآنکه کی یقین وهوش
ندرست بود بحریصی متفکّر برین جهان وگرد کردن اسباب این جهان ، 3
هوش شموسی کند وخویشتن‌را از فکرت دور دارد تا فکرت متحیّر بماند
وتوفیق نیابد بر هیچ کاری نیك ، واز صواب دور گردد تا تیمار متفکّر
بسیار شود . وباز گشتن فکرت بمتفکّر بدو چیز بود : بفرو چکیدن 6
چشمهاء خاطر ونرم گشتن هوش . فاعرفه .

(۳) ودیگر کی فکرت باز گردد بمتفکّر از جهت آموختن ، وآن
آنست کی عالم همی آموزد متعلّم‌را ، وعالم آن رنج کی می کشد ومی 9
آموزد متعلّم‌را ببهرها ، می انگیزد فایدهاء عقلی‌را از جهت فرو چکیدن
چشمهاء خاطر ونرم گشتن هوش ، ومتعلّم‌را چیزی بکار نبایست در نگاه
داشتن آنچ همی آموزد از افاضت خاطر یعنی فرو چکیدن چشمهاء خاطر 12
ونرم گشتن هوش ، بل کی آن چون چیزی پخته بود کی طبّاخ پیش کسی
برد ، وآنکس‌را رنج پختن نبود همچنین متعلّم‌را در آنچ همی آموزد رنج
گرد آوردن آن نبود مگر رنج آموختن ، تا باز گردد < فکرت > بمتعلّم 15
همچنانك بمتفکّر باز گشت . فاعرفه .

(٤) ودیگر کی فکرت بمتفکّر باز گردد بغتةً یعنی سبك ، وآن چنان
منّتهاست کی ایزد بر پیغمبران ووصیان وامامان وحجّتان کرد ، تا بدان ایشانرا 18
اشراف افتد بر نهانیهائی کی در دل کسان دیگر حاصل نیاید [16b] وهیچ

15 نبود : بود ، در متن اصلی ؛ 19 نهانیهائی : نهانیهاء ، در متن اصلی

گوش نشنیده بوذ تا بذان زندگانی نفوس فراوان بوذ در دورها از پس یك دیگر . وآنکس کی ایزذ برو این منّت کنذ ، چون بداند کی آن منّت
3 ایزذست ، آنکه کوشش کنذ بجهد واکتساب تا مثل آن بیاورذ ، نتواند بیاورذ : هر چند خاطر او افاضت کنذ وهوش او نرم گردذ ، قادر نشوذ بر مثل آن چنان فایدها . ودیگر آنك ایزذ برو این منّت کنذ ، در دلها جایگاه بیشتر
6 گیرذ وگوشها شنیذن آن دوستر دارذ ونفوس بر آن میل بیشتر کنذ . پس ازین وجوه باز گردذ فکرت بمتفکّر . فاعرفه .

مقالت چهارم

در خلق ثالث وآن طبیعتست 9

جستار اوّل

در آنك هستیها بطبیعت در توان یافت

12 (۱) وهستیها یا جسمانی بوذ یا روحانی . وجسمانی در حصار فلکست ، وروحانی در حصار صورتست . ونشایذ کی چیزی از چیزهاء جسمانی یابند بی طبیعت ، زیراك اگر طبیعت نیست گردذ ، طریق دیذاری نباشذ ، وفضایل ظاهر
15 نگردذ . پس از بهر بوذن طبیعت وایستاذن طبیعت راهها<دیذاری> پذیذ آیذ وفضایل آشکارا شوذ . درست شذ کی هستیها کی در یابند ، بطبیعت در یابند . فاعرفه .

18 (۲) ودیگر کی هستیهارا کی در یابند ـ یا چیزیرا از چیزها ـ چنانك طبیعت نبوذ ، از آن بنشوذ کی آن هستیها وچیزهارا در مکانهاء معلوم وزمانهاء

مفهوم یابند . وجایهاء معلوم‌را وزمانهاء مفهوم‌را دو کنارهٔ طبیعت است : یکی
گردنده ویکی ثابت . وچیزها از دو کنارهٔ خویش جدا نشوذ . پس در یافتن
چیزها در جایگاه معلوم وزمان مفهوم بوذ کی میان گردنده وثابت است . 3
وچیزها بذان در توان یافت کی آن چیز از حال خویش بنگردذ ، وآن
طبیعت است . پس درست شذ کی هستیها را بطبیعت در توان یافتن . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی در یافتن هستیها نتوان مگر بحواسّ درست ووهمها 6
کی از جهت حواسّ باز گردذ بنفس ، واین هر دو چیزرا ایستاذن نبوذ مگر
بطبیعت ، وهرچه از در یافتن حسّها ووهمها بیرونست ، [17a] آن بهستی سزاوار
نیست ، بل کی آن « هست کن » است ، کی ازین هر دو خارجست سبحانه وتعالی . 9

جستار دوّم

در آنك طبیعت از حال خویش بنگردذ

(١) بعضی از مردمان چنان دانستند ــ کی ایشانرا معرفت نبوذ 12
باصول وفروع علم واین مردمان ندانستند قدرت ایزذ وبزرگواری سلطان او ، ــ
کی هرچند افراط بیش کنند در باطل گشتن طبیعت ، ایشانرا بذان نزدیکی
بوذ بنزدیك ایزذ وبزرگواری او . وگروهی گفتند کی طبیعت باطل نگردذ 15
بجملگی ، بل ایذون گفتند کی طبیعت‌را کارهاش معطّل شوذ . وچنین
گفتند کی لطافت او بنهایت رسذ وکدورت او بماند . وهیچ گروهی‌را بر
دعوی خویش برهان نبوذ مگر ظنّهاء تباه ووهمهاء ناراست . اکنون 18
خواهیم کی پیذا کنیم راه حقّ تا شبهتها زایل شوذ بحول وقوة ایزذ .

(٢) اگر ایذونك طبیعت باطل شوذ بجمله چنانك از وی اثری بنماند ، از آن بیرون نشوذ کی بخواست آفریذگار بوذ ، یا از جهت ذات
3 طبیعت بوذ تباه شذن او ، یا از جهت ضدّی بوذ . پس و جب آیذ برین کس کی دعوی همی کند بظاهر کردن چیزی کی ضدّ طبیعت است تا طبیعت بذان باطل شوذ . ونیست چیزی کی ضدّ طبیعت است البته . ودیگر ممکن
6 نیست کی طبیعت‌را فساد اندر آیذ از جهت ذات او ، زیراك اگر بوذی در زمانهاء بسیار وقرانهاء گذشته پذیذ آمذی ، ونیست دیذار بیك ذرّه فساد اندر طبیعت . ودر خواست آفریذگار خلاف آیذ کی ایشان حکم کردند ،
9 زیراك اگر ایزذ باطل گرداند طبیعت‌را بجملگی < متولّدات طبیعت باطل شذندی بجملگی > ، وایزذ حکم کرد ببقاء بهری از موالید از متولّدات طبیعت ، ومتولّدات طبیعت باقی نبوذ مگر ببقاء طبیعت ، پس همیشه
12 طبیعت‌را بر حال خویش یابند تا شرف او در بسته بوذ بقدرت ایزذ ، واین چنین سزاوارتر بوذ از تباه کردن . پس باطل شذ دعوی این کس کی گفت « طبیعت تباه گردذ . » ودرست شذ کی طبیعت از حال خویش بنگردذ . فاعرفه .

15 (٣) اما آنکسها کی ایذون گفتند کی « طبیعت بجملگی تباه نگردذ ، بل کی مغز او بشوذ وکثافت او بماند » [17b] این افسانه‌ئی ناممکنست . ودوست دارم کی مرا آگاه کنذ آنکس کی این دعوی کرد ، تا مغز طبیعت در
18 کذام چیز حاصل آیذ ؟ اگر ایذون < گویذ > : « موالیدرا حاصل شوذ ، خاصّه مردم‌را کی شریفترین همه موالیدست ، » پس واجب بوذ کی مردم بماند ، وهر چند مردم بماند کی مغز طبیعت است ، در کذام چیز بماند ؟

واز کدام جوهر بوذ مادّهٔ او یعنی قوّت او ؟ ازیرا کی باطل شذ بقول او آن چیز کی موالیدرا مدد از آن بوذی همیشه . ـ واگر ایذونك گویذ : «مغز طبیعت بشوذ وظلمت وکثافت بماند ،» این شگفت است کی کثافت وظلمت باقی‌تر بوذ از لطافت ومغز ! فاعرفه .

(٤) آگاه باش کی هرکه خویشتن‌را انصاف بدهد ویشت بظنّهاء تباه باز نکنذ ، از طبیعت آن جویذ کی ایزذ اندرو پذیذار کرد از حال زیادتها ونقصانها وتباه کردن موالید با آن چیزها کی اورا بر آن موکّل کرده است ، از ظاهر شذن سعادت ونحوست در سیر ستارگان واوتاد ایشان ـ یعنی میخها ـ ودر چیزها کردن وبریذن ، تا از آن پیذا شوذ تدبیر آفریذگار کی فرو چکیذست نوری از فرمان ایزذ بر طبیعت ، تا منازل پذیذ آیذ در آفرینش وشگفتی او بسیار شوذ ، وایمان بذو ثابت بوذ ومعرفت او ظاهر بوذ ونعمتهاء خذای ظاهر شوذ بر بندگان او از اولیاء ایزذ وتباه کردن دشمنان درین بوذ . واین نزدیکترست بقیاس وسزاوارترست بخردمندان . فاعرفه .

جستار سوّم

در آنك صورتهاء طبیعی نه ازپس‌ترست از اصلهاء طبیعی

(١) هرچند خلق دوّم صورت خلق اوّلست ، پس ازو دور نیفتاد یك طرفة العین . واگر ایذونك یك طرفة العین ازو دور افتاذی ، خلق اوّل در هستی نیامذی . پس صورتهاء طبیعی سزاوارست کی نه از پس

اصلها وهیولیهاء خویش باشذ . اما صورتهاء صناعی ـ یعنی صورتهاء
پیشه‌گاران ـ از پس اصلهاء خویش بوذ ، زیراك صورتهاء پیشه‌گاران
3 بکسب کردن بوذ . وصورتهاء طبیعی همه از پس یك‌دیگر بوذ ، وهر که
کی مولودی طبیعی پذیذ آیذ ، [18*] صورت او با مادّهٔ او پذیذ آمذه باشذ ،
اگر کوچك باشذ آن مولود یا بزرگ . ومثال این چنانست کی نطفه کی
6 اصل زاذن مولودست ، صورت آن نطفه با اصل آن نطفه بیك جایگاه بوذ . پس
چون از حال نطفه بگردذ ، علقه باشذ تا از اصل خویش زیادتیی بخویشتن
کشذ کی در نطفه نباشذ آن افزونی . وصورت علقه همچنین با اصل خویش
9 برابر شوذ تا آنکه کی مضغه شوذ ، ومضغه متمکّن شوذ بذان مقدار کی
اکتساب کرد از اصل خویش ، تا آن زمان کی مولودی شوذ زنده ودر یابنده
ومتحرّك ، ومتمکّن شوذ در صورت بذان مقدار کی اکتساب کرد از اصل
12 خویش . ازین جهت گفتیم : صورتهاء طبیعی نه پس از اصل خویش پذیذ
آیذ ، چنانك پذیذ آمذن صورتهاء پیشه‌گاران کی پس از اصل خویش پذیذ
آیذ . فاعرفه .

15 (۲) ودیگر : اگر صورتهاء طبیعی از پس اصلهاء خویش پذیذ
آیذ ، از دو بیرون نبوذ : یا چیز بوذ یا نچیز . اگر نچیز بوذ ، پس از
کجا پذیذ آیذ ؟ واگر چیز بوذ ، در کذام چیز بوذ ؟ وچاره نباشذ کی
18 آن چیز کی در اصلی دیگر باشذ هم طبیعی بوذ ، ودر هر حالی بوذن آن
صورت پس از اصل خویش نباشذ . فاعرفه .

(۳) ودیگر : صورتهاء طبیعی بحقیقت کی از نهاذ خویش گردش

نپذیرند ، صورتهاء افلاکست کی منقوش اند در دوایر فلك . وممکن نیست
کی بوهم فلك‌را معطّل اندیشی یا آن صورتها کی در فلك منقوش است ،
زیراك اگر بر شذی از جنبش طبیعت ، پس این صورتها بر شذی کی 3
ستارگانند ونبوذی صورتهاء فلك از جنبش فلك ، بل آن جنبش از چیزی
دیگر بوذی ، وطبع آن واجب بوذی کی صورتهاء ستارگانرا جنبش از حرکت
آتش بوذی . پس چرا گردش ستارگان گردست چون دایرهٔ فلك ؟ بذین 6
دلیل دانستیم کی حرکات ستارگان بافلاکست ، وبذین برهان صورتهاء فلك ـ
یعنی ستارگان ـ از پس حرکتهاء فلك افتاذه نیست . فاعرفه .

(٤) ودیگر : اصلهاء طبیعی‌را بی صورتهاء [18b] طبیعی هیچ معنی 9
وفایده نیست ، بل کی اگر چنین بوذی بازیچه بوذی ، وایزذ تعالی دورست
از کارهاء بازی بی حکمت . واصلهاء طبیعی وصورتهاء طبیعی حکمت
< است > کی با هم باشند نه چون صورتهاء پیشه‌گاران کی پس از اصلهاء 12
خویش بوذ ، زیراك اندر آن منفعت پذیذست وفایده بر توان گرفت ، بمثل
چون هیزم وچوب کی از هیزم آتش توان افروخت واز چوب ستونها توان
کرد . ازینجا جایز بوذ ـ وحکمت بوذ ـ از پس افتادن صورتهاء پیشه‌گاران ، 15
وجایز نباشذ از پس افتاذن صورتهاء طبیعی پس از اصل خویش . فاعرفه .

8 حرکتهاء فلك : صورتهاء فلك ، در متن اصلی .

جستار چهارم

در آنك مرکز طبیعت سزاوارترست

بهمسایگی کردن با روحانیان < از > آفاق

3 (۱) آگاه باش کی چیزهاء طبیعی هر یکی‌را قوّتیست کی بدان قوّت بهره‌مندست ، وچیزهاء روحانی بهره‌مندند از قوّتهاء بسیار از مقدار 6 بگذشته . وچون مرکزرا یافتیم ـ کآن زمینست ـ بهره‌مند بقوّت خویش کی اورا داده است ایزد ، وبهره‌مند از قوّت آب کی برو همی روذ ، وبهره‌مند از قوّت هوا کی بذو بر کشیده است ، وبهره‌مند از قوّت آتش کی اندرو 9 پنهانست ، وبهره‌مند از قوّت افلاك وستارگان ـ واین حدیث بقرص خرشیذ توان دانستن کی زمین‌را همی گرم کنذ ونباتها برویانذ از بزرگی جرم خویش ، وجملهٔ ستارگان بهره دهند زمین‌را ولیکن از کوچکی جرمهاء ایشان پنهانست ، ـ 12 وچون همه قوّتهارا دیذیم کی در طبیعت ظاهرست ، < و > زمین آنرا پذیرنده بوذ وازین همه قوّتها بهره‌مند بوذ باتّفاق وهمه قوّتها با زمین گشت ، دانستیم که زمین سزاوارترست بهمسایگی کردن با روحانیان از آفاق . 15 نبینی که مردم ـ کی نهایت لطافت هر دو عالم اندرو گرد آمذه‌ست ـ بر زمینست ؟ ومعاش او بر زمین است ، ومعاد وباز گشت او با زمین است ، وبر انگیختن او از زمین است . پس واجب آمذ ازین مقدّمات کی ظاهر کردیم [19a] کی 18 زمین کمتر نیست بسزاواری ببوذن فریشتگان اندرو کی آسمان ، از بهر رسیذن قوّتهاء بسیار با زمین کی با روحانیان درخورست . فاعرفه .

(٢) ودیگر کی بر مرکز ظاهر شذند پیغمبران ووصیان وامامان ،
وبر زمین فرو آمذ کتابها کی بسخن خذای معروفست وبلغتهاء مردمان فرو
آمذ کی بر زمین اند واین همه قوّتها روحانیست ؛ وبذین پیشی کرده ، دارذ 3
وعدهٔ ایزذ کی « بر زمین عدل بگسترانم ومردمانرا بر زمین حشر کنم وزمین‌را
میراث دهم بنیك مردان .» اگر ایذونك چیزی بوذی از مرکز شریفتر ،
این چیزها در آن بستندی . اما در بستن کتابها وفریشتگان کی « از آسمان » 6
فرو آیند مراد اندرین نه «آسمان طبیعی» است ، بل کی مراد «آسمان
دینست» کی عالی شذه است بر مردمان عصر خویش ، وبفضل ومرتبت فرو
آیذ بر دل او چیزهاء لطیف وبر زبان او سبك کردذ گزاردن آن . ازین 9
جهت گفتیم : مرکز سزاوارترست با همسایگی کردن با روحانیان < از >
آفاق . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی از مرکز پیذا شوذ عجایبهاء موالید از معدنیات ، 12
چون یاقوت وزمرد وزر وسیم وچون نبات کی اندر نباتست غذاء هر زندهٔی ،
وچون حیوان کی مختلف اند بصورتها وآوازها ، وچون مردم که نهایت همه
لطفها در مردم موجودست . واگر میان مرکز ومیان قوّتهاء روحانی پیوستگی 15
نبوذی وانبازی نیافتندی ، این چندین شرف وفضیلت نبوذی . ودیگر کی
چون نیکو نگاه کنی اندر مرکز ، مرکزرا چون ملکی نشسته بینی بر کرسیی
وپیش او از ارکان ودیگران چون خادمان ایستاده ؛ درست شذ کی مرکز 18

4 - 5 و زمین‌را میراث دهم بنیك مردان : با سورهٔ ١٩ (مریم) آیهٔ ٦٤ مقابله شود . ||
12 عجایبها : استعمال جمع کلمات عربی با علامت جمع فارسی در قدیم معمول بوده است ، مراجعه شود بدیوان منوچهری چاپ کازیمیرسکی پاریس ١٨٨٧ صفحه ٧ سطر ١٣ (رباحینها) و سطر ٢١ (مکارمها) . (م. معین)

طبیعت سزاوارترست بهمسایگی کردن با روحانیان < از > آفاق . فاعرفه .

جستار پنجم

در چگونگی مدد کشیدن طبیعت از نفس

3 (۱) آگاه باش کی طبیعت مدد کشد از نفس بصورت معتدل کی آن نهایت [19b] حرکت او بوذ وآن مردمست . هرگه کی این صورت شریف 6 ظاهر شوذ ، طبیعت توانا گردذ بر مدد کشیذن از نفس . پس آن مدد علمی بوذ یا عملی . وعلمی بدو قسمت شوذ : قسمی از آن شناختن نهانیهاست وقسمی ظاهرها . ونهانیها بدو قسمت شوذ : قسمی نهانیهاء عقلی وقسمی 9 نهانیهاء شریعی . وعملی نیز بدو قسمت شوذ : قسمی سیاستها وقسمی صناعتها . وسیاستها بدو قسمت شوذ : قسمی سیاست عامّی وقسمی سیاست خاصّی . وصناعتها بدو قسمت شوذ : قسمی هندسی وقسمی عملی . واین قسمتها 12 بسیار گردذ ومشاکل این کتاب نیست شرح این سخن . پس طبیعت بمردم کشذ فایدهٔ نفس در شناختن این چیزها ، ونفس فایده دهذ طبیعت‌را درین صورت . اینست معنی چگونگی مدد کشیذن طبیعت از نفس . فاعرفه .

15 (۲) وطبیعت‌را مدد کشیذنی دیگرست از نفس ، وآن رغبت کردنست در فضایل عقل کی نفس بذان شرف یابذ ، وآن علمست وشجاعت وپاکیزگی وراذی وراستی وامانت وپسنده‌کاری . وتواند کردن این چیزها مگر بقوّت 18 غضبی کی قرار آن در قالب مردمست . پس هرگه کی طبیعت تذلّل کنذ قوّت غضبی‌را — یعنی نرم گردذ — اورا ننگ آیذ از رذیلتها یعنی از کارهاء دنی کی آن خوبهاء شهوتست . وچون ننگ آیذ اورا از کارهاء دنی ، رغبت

کند در فضایل وپیدا کند آنرا ، ویاری دادن او نیکو بوذ درین صورت .
اینست معنی مدد کشیذن طبیعت از نفس فاعرفه .

(۳) وطبیعت‌را از نفس مدد کشیذنی دیگرست شریفتر همه ، وآن 3
ریاست یافتنست بر آن کسان کی در عصر او باشند ، واین یافتن سیاست شریعی
بوذ کی بذان آرامش اُمّت بوذ از پس یك‌دیگر در هر زمانی . واین چنین
[20a] ریاست وسیاست هرچند در مردم یابند ، در همه مردمان نبوذ مگر در 6
یك شخص پیدا شوذ کی آن شخص در غایت اعتدال بوذ کی نتوان اندیشیذن
در زمانه لطیفتر ومعتدل‌تر از آن شخص . پس چون پیدا شوذ آن شخص توانا
گردذ بر مدد کشیذن آن قوّت کی ریاست وسیاست شریعی بذان یابذ ، 9
ونفس مدد کند آن کس‌را وفایده دهذ فایده دادن الهی کی اشکال او عاجز
گرداند همسران اورا . وازین سه روی بوذ مدد کشیذن طبیعت از نفس .
فاعرفه . 12

جستار ششم

در آنك زینت طبیعت

یعنی آرایش طبیعت روحانیست 15

(۱) آگاه باش کی چون صورتهاء طبیعی‌را یافتیم مانند بصورتهاء
صناعی در باب نقش وشکل ، پس صورتهاء صناعی‌را دیذیم در مصنوعات ایشان
کی آرایش آن صورتها روحانی بوذ زیراك آثار نفس وکسب کردن از او 18
جز ویست ، واجب آمذ کی آرایش طبیعی وصورتهاء او روحانی باشذ نه

17 صورتهاء صناعی‌را : صورت صناعی‌را ، در متن اصلی

طبیعی . واگر ایذونك آرایش طبیعت هم از طبیعت بوذ ، شایذ کی نسبت او
با طبعی کنند از طبعها . ونیست آرایش طبیعت از طبعی کی مادّهٔ طبیعت از
3 آن طبع بوذ وقوّت او بذان شناسند ، بل کی آرایش طبیعت رنگهاء
روحانیست ، کی رنگ افتاذ در اصول مهیّا ـ یعنی ساخته ـ پذیرفتن رنگهاء
پیشه‌گارانرا : همچنین آرایش طبیعت رنگهاء روحانیست ، کی رنگ افتاذ در
6 موالید از اثرهاء نفس کی محیطست بطبیعت . پس درست شذ کی زینت
طبیعت روحانیست . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی چیزهاء جسمانی کی در چیزهاء جسمانی بوذ آن
9 چیزهارا افزوذن بوذ وبیشی . وچون از آن جذا شوند کمی بوذ وکمیتش
بکاهذ . اما چیز روحانی کی در چیز جسمانی شوذ وجذا شوذ ، چندی او باقی
بوذ بر حال خویش . پس چون نگاه کردیم [20b] در زینت طبیعت ودر زینت
12 صناعت ، دیذیم کی در چیزی پیوسته شوذ ، و< اگر > از آن چیز جذا
شوذ ، چندی آن چیز کی درو پیوسته شوذ نه افزون شوذ ونه بکاهذ . ومثال
این چون دیبابافست کی آرایش از جهت دیبا در نهاذ دیبابافست ، کی اگر
15 کسی دیبا پاره پاره کنذ یا رشته رشته جذا کنذ ، کمیت دیبا کم وبیش نشوذ .
وهمچنین ابریشم کزان دیبا بافند : اگر دیبابافد در ابریشم اندیشهاء بسیار
پذیذار کنذ ، چندی ابریشم افزون نشوذ . ازین جهت دانسته شذ کی آنچ در
18 دیبا پیوسته شذ از آرایش ، از دیبابافد بوذ . وآن آرایش کی از دیبا جذا
شذ پاره پاره کردن روحانی بوذ نه جسمانی .

ودیگر هرگه کی ما نرگسی بینیم کی آنرا دست بدست بگردانند

وببویند وببینند آرایش اورا ، هرگز چندی نرگس کم نشوذ . از نرگس دانستیم
کی آن آرایش روحانی بوذ نه طبیعی . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی چون نفسی ماهر گردذ در صنعت نگارگری تواند حکایت 3
کردن از آرایش این ورنگهاء آن تا اگر خواهذ پذیذ آورذ صورت آن چیزها کی
خواهذ : چون صورت حیوانات یا صورت تخت وخانه یا صورت مردم . واین
حکایت کی او کنذ از بهر آنست کی آن روحانیست ومشاکلست او بجوهر روحانی . 6
نبینی کی هیچ کس نتواند چیزی طبیعی کردن نه حیوانی ونه نباتی ونه معدنی ؟
ولیکن تواند پیذا کردن آنچ خواهذ از آرایش طبیعت ، واز بهر آن تواند کردن
کی آن روحانی بوذ . فاعرفه . 9

(٤) ودیگر کی ما همی بینیم مردمانرا کی زیادت کنند آرایش
طبیعت‌را : چنانك روی خویش‌را همی آرایند ، وچنانك حیوانرا همی آرایند بموی
باز کردن وشانه زذن ، وچنانك درختان‌را همی آرایند بپیراستن ورياحين < را > ، 12
وچنانك جواهر همی آرایند بپیرایه کردن ، تا ده آرایش بیك جای گرد آیذ
از آرایش طبیعی وآرایش [21a] صنیعی ، تا در غایت نیکوئی بوذ . اگر ایذونك
زینت اوّل نه روحانی بوذی ، زینت دوّم مشاکل آن نبوذی . درست شذ کی 15
زینت طبیعت روحانیست . فاعرفه .

1 وببویند : در متن روی «و» علامت «v» گذاشته شده که میرساند که کلماتی از متن ساقطست مثلا «بوی اورا» . ‖ 4 این : آن ، در متن اصلی . ‖ 6 مشاکلست : مشاکلت ، در متن اصلی ‖ 14 صنیعی : چنین است در متن اصلی .

جستار هفتم

در آنك موالید از اُمّهات وآبا ظاهر نشوذ

مگر بتدبیر ایزذ

3 (۱) شگفت از آن کس کی ایذون پندارذ کی موالید از امّهات وآبا پذیذ آیند بی تدبیر ایزذ . وامّهات اصلهائیست مسخّر بأمر ایزذ ، وافلاك دست 6 افزارهائیست آراسته تدبیر ایزذرا . ورنگها کی همی پیذا شوذ در یك شخص از یك نوع فضل بر اشخاص بسیار در انواع بسیار ، نه دیذارست در هیچ رکنی از ارکان کی امّهاتست ونه در افلاك کی آباست . ومثال این چنانست کی یاقوت سرخ 9 < در > بلندترین منزلتهاء معادن است ، کی همی قبول اثرهاء شریف کنذ : سرخی او با کذام چیز اضافت کنی ؟ وروشنی او از چه چیز دانی ؟ ووزن او یا ثقلت او در چه چیز بندی ؟ وعزیزی آن از بهر چیست ؟ وکی پذیذ آورذ اندرو آن 12 منفعتها ــ ومعدن او یکیست ــ کی در آن معدن نبوذ ؟ ودر غریزت عقل نیست آنکس کی منکر همی شوذ تدبیر الهیرا ، کی بر سنجی امّهات وافلاك‌را تا در بندی بوذن یاقوت‌را در معدن خویش از بهر آن وزن او کی اندر جز ازو 15 نیست . وآن چیز کی یاقوت رنگ بذان همی گیرذ ، در جز از یاقوت همی کار کنذ ، زیراك وزنهاء سنگی در کوهها ظاهرست ، وآبها در آن همی چکذ ، وهوا آنرا همی پروراند ، وآتش آنرا همی گرم کنذ ، وخرشیذ وستارگان بر آن 18 همی تابند . چرا این وزن جز اندرین معدن نبوذ ووزنهاء دیگر در معدنهاء دیگر ظاهرست ؟ واین نیست مگر بتدبیر آفریذگار وخواست او ، زیراك او

مخصوص کرد بر یکی معدن ، تا بر خلق لازم شوذ طاعت وعبادت او بجهد گزاردن.

(۲) پس اگر متفکّر تفکّر کنذ در [21b] شریفتر موالید کی آن
مردمست ، واز میان همه مردمان در خذاوند ذور ما محمّد ، از آنك ایزذ اورا 3
کرامت کرد از سبك گشتن مُعجز قرآن بر زبان او واز شریعت او واعتدال شخص
او وحسن وجمال شخص او ، وآن نصرت الهی کی اورا بوذ : چنان دانی کی
آن از زمین است کی اگر از آب جذا شوذ مرده باشذ ، یا از آبست کی اگر از 6
هوا جذا شوذ نا پیذا شوذ ، یا از هواست کی اگر از آتش جذا شوذ بپوسذ ،
یا از آتش است کی اگر از حرکت فلك جذا شوذ بفسرذ ، یا از اجرام
متحرّکست کی اگر از اصلهاء خویش جذا شوذ ـ کی مسخّر آنست ـ بازی بوذ 9
وعبث ، یا ـ بگرد آمذن این < چیزها > ـ این چیزها محتاج ناقص است کی
نا تامّست ، وچنان دانی کی « ظاهر شوذ مثل این شرف ؟ » کلّا وپرگست باذ ! کی
این چنین بوذ ؟ بل بخواست قادر حکیم وتدبیر خالق علیم ظاهر شوذ این موالید 12
هر یکی از آن در وقت خویش وجایگاه خویش ، واگر ایذونك جذا شوند
از تدبیر آفریذگار یك طرفة العین ، تباه گردذ آسمانها وزمین وآنچ در زمین
است . پس درست شذ کی موالید از میان آسمانها وعناصر پذیذار نشوذ مگر 15
بتدبیر ایزذ . فاعرفه .

(۳) ودیگر : اگر موالیدرا بی نیاز دانی از تدبیر ایزذ وکار بر آن کنی
کی ایشان بتدبیر طبیعی ایستاذه اند ، از سه قسمت بیرون نشوذ : یا آفریذگار 18
نیست کی خلقرا تدبیر او بکار بایذ ؛ یا آفریذگارست ، ولیکن عاجز شذه است
از تدبیر تا تدبیر خلق طبیعت کنذ ؛ یا هست وتواناست ، ولیکن تدبیر دست

باز داشت وبوكيل كرد طبيعت‌را تا تدبير خلق كنذ . واگر ايذونك خذاى
نيست كى تدبير كنذ آفرينش‌را وتدبير هست ، پس در بستن تدبير بطبيعت است .
3 وتدبير اندر طبيعت نيست ، كى طبيعت‌را نه دانش است ونه معرفت ونه قصد ،
زيراك جنبيذن بهرى از موالید تدبير آن در زمين بايذ بمثل چون بوذن موالید ،
كى زمين نداند اين بهرى‌را ، از كجا داند آب وهوا [22a] واجرام علوى كى
6 موالید بتدبير از زمين پذيذ آمذ بهرى ، وزمين آگاهى ندارذ ؟ واگر ايذونك
اين طبيعت بجنبيذ ، تدبير از كجا داند زمين ؟ كى تدبيرها داند اين طبيعت
واورا علم ومعرفت نيست ؟ پس همه‌را تدبير عالم قادر حكيم بيايذ وآن خذاى
9 است «واحد القهّار وعزيز الغفّار» . واگر ايذونك واجب است كى خذايرا
ناتوان يابند ، بچه دليل توان دانستن درستى هستى ايزذ وهستى او مگر بصنعهاء
او ؟ درست شوذ كى نبوذ اين حكمها مگر بقدرت تامّ وحكمت بالغ . واگر
12 ايذونك هستى او درست شذ وتوانائى او ، جز از آنك وكيل كرد كسى
ديگررا ، هيچ قسمتى بنماند . وآنكس كى وكيل كنذ بتدبير كردن ، واجب
كنذ كى نخست تدبير بدست او بوذ ، وآنك تدبير آفرينش درو بوذ وآفرينش
15 تكوين درو بوذ ، هم بذو بوذ تدبير نگاه داشتن وپذيذ آوردن موالید .
ازين جهت درست شذ كى موالید از امّهات وآبا پذيذ نيايذ مگر بتدبير
ايزذ . فاعرفه .

3 وتدبير : در متن «اگر وتدبير» وروى «اگر» بخطّى كشيده شده .

مقالت پنجم
در خلق رابع

جستار اوّل

3

در آنك انواع نگاه داشته است

(۱) اگر جایز بوذی کی یك نوع از نگاه داشت بیرون شذی وباز پس
افتادی ، جایز بوذی کی همه انواع از نگاه داشتن بیرون شذندی وهمه باز پس 6
افتادندی . واگر چنین بوذی ، فساد همه‌را بباطل کردی . واگر فساد همه‌را
بباطل کردی ، بباطل بوذی آنك در زیر انواع است وآن اشخاص است ؛ وبباطل
بوذی آنك زیر انواع است وآن اجناس است ، زیراك اجناس گرد آورذ 9
انواع‌را وانواع گرد آورذ اشخاص‌را ، وبباطل گشتن اشخاص باطل شذن عالم
سفلی بوذ . وبباطل گشتن اجناس باطل شذن عالم علوی باشذ . واین هیچ دو
در عالم باطل نیست ؛ پس درست شذ کی اجناس واشخاص باطل نگردذ . پس 12
چون واجب آمذ بماندن اجناس واشخاص ، واجب آمذ بماندن انواع [22b] کی
هر دورا نگاه دارذ . درست شذ کی انواع نگاه داشته است ویکی باطل
نگردذ . فاعرفه . 15

(۲) ودیگر کی انواع شعاعات آن صورتهاست کی مرکز آن افلاکست
کی نهایت بر شذن طبیعت است . ونیست چیزی ازین چیزها کی باطل گردذ ،
بلك آن نگاه داشته است در اجرام علوی . ونیست میان آن ومیان مرکز 18
مانعی کی انواع بر آن قرار گرفته دارذ . پس ازین جهت واجب است

پایندگی صورتهاء فلك ، وازین جهت واجب کند کی میان کواکب ومیان انواع مانعی نیست . ازین جهت واجب شد کی انواع نگاه داشته بوذ .

3 (٣) واگر کسی ظنّ ایذون برذ کی انواع افزون‌ترست از صورتهاء فلکی ، این صواب نیست . واین ظنّی فاسدست درین حکم ، زیراك او چنین داند کی چیزهاء بسیار نوعهاء بسیارست ، وآن یك نوع است مثل کبریت

6 وزاج وزر وسیم ، وعلی هذا یك نوع است ، واین اختلاف این چیزها از اختلاف مزاج این جایهاست کی این چیزها بتولّد از آن پذیذ آیذ . ودیگر نباتات همه یك نوعست با اختلاف بسیار کی اندر ایشان موجودست . وهمچنین کثرت حیوان

9 چون مور وپشّه واسپ واشتر کی همه بصورت مختلف اند ، یك نوعست . واگر ایذونك ایزذ بگشایذ بر خلق صورتهاء فلك ، تواند بگماشتن صورتهاء او کی بتولید همی زایذ یك یك . فاعرفه .

12 (٤) ودیگر کی انواع بر دو گونه است : یك گونه بر فصل اوّل است کی درو مصلحت عالم بسته شذ ؛ ودیگر در بسته شوذ در آن چیز کی بر فصل دوّمست ، کی نه جایز بوذ کی خلاف آن بوذ . اما آنچ بر فصل اوّل افتاذ از

15 آفرینش حیوان فصل مردمست واسپ وگاو وگوسفند ومرغ . واما از نبات : چون گندم وجو وبرنج ونی‌شکر وآنچه بذین مانذ . واما در معادن : چون زر وسیم وباقوت وزمرد وآهن وسرب وآنچ بذین مانذ . اما آنچ در بسته شذ بحیوان

18 کی بر فصل دوّمست [*23] : چون سباع . واما آنچ در نبات بسته شذ : چون نباتی کی گنده باشذ وببوی ناخوش بوذ . واما آنك در معادن بسته شذ : چون آبهاء کبریتی وزاجها بوذ . وازین چیزی نیست کی نه نگاه داشته است ، ونگاه

داشتن او کمتر نیست اندر طبیعت از آن چیزها کی جفت ایشانند وبر فصل اوّل اند ، زیراك این چیزها اثر هم از آن اصل پذیرند کی آن چیزها پذیرند کی در آفرینش بر فصل اوّل اند ، از بهر آنك این اثر از آن شعاعات صورتهاء 3 فلکی پذیرند کی نگاه دارندهٔ انواع است . واجب شذ کی انواع نگاه داشته است . فاعرفه .

جستار دوّم 6

در آنك حیوان نه از پس نبات پذید آمذ

(۱) اگر روا بوذی کی موالید بهری پیش بوذی ، حیوان سزاوارتر بوذی در پیش بوذن . آگاه باش کی گروهی از مردمان حکم کردند کی 9 حیوان از پس نبات پذید آمذ ، وچنین گفتند کی مردم پس از حیوان پذید آمذ . وایشانرا چنین اندیشه افتاذ کی چون حیوان بی غذا وقوت نباشذ ، نبات باشذ ، بعد از آن حیوان . خواستیم کی بدانیم درین جستار راست ودروغ این 12 سخن وپیذا کنیم اندرین باب آنچ حقّست .

(۲) ایذون گوئیم کی یافتن همه چیزها ـ از نبات وحیوان ومردم ـ ظاهرًا موجودست بی شكّ ، وپیش بوذن یکی بر یکی نه موجودست . پس برهان 15 بکار بایذ آنکس‌را کی این دعوی کنذ . همچنانك قوتها مقدّمست بر حیوان ودارندهٔ حیوانست ، از حیوان خاصّه مردم مدبّر نبات است ، خاصّه آن چیزهارا کز آن غذا توان گرفتن . واین کسان کی این دعویٰ کنند ، بایذ کی 18 بظاهر کنند در بوذن نبات پیش از حیوان ، ودیگر کی پیذا کنند کی از نباتها

كذام پيشتر بوذ ، زيراك حيوان مختلف بسيارست . اگر ايذونك حكم
كنند بر برخى از نبات كى پيشتر بوذ ، پس يا باقى نبات پيشتر از باقى
3 حيوان بوذ ، يا باقى حيوان پيشتر از باقى نبات بوذ . [23b] اگر ايذون
گويند كى باقى نبات پيشتر از باقى حيوان بوذ ، وبوذن آن نبات پيشين
كفايت بوذ حيوانرا ، پس پذيذ آمذن نبات نه از بهر حيوانست . واگر ايذونك
6 باقى حيوان پيش از باقى نبات بوذ ، پس حكم بكردند < بر > بوذن
حيوان پيش از نبات . وچرا اين حكم كى بر بهرى بكردند بر كلّ
نكردند ؟ پس محالست ونا ممكن ، واين‌را در برهان جايگه نيست . فاعرفه .

9 (٣) وديگر كى قوت حيوانى سخت‌ترست از قوت نباتى وخلاف
نيست كى قوتها بهر دو كشيذه است از فلك . بچه علّت واجب آمذ كى
ضعيف‌تر قوت فلكى بيشتر بخويشتن كشذ وپيشتر بوذ ، وقوى‌تر كمتر كشذ
12 وپس‌تر بوذ ؟ واز چه چيز باز داشته شذ قوّت قوى‌را كشيذن مادّهٔ
خويش ؟ وچه فراپيش برذ قوّت ضعيف‌را وفلك بر همه حركت همى كنذ ؟
پس درست شذ كى بوذن حيوان پس از نبات باطلست . فاعرفه .

15 (٤) وديگر : اگر روا بوذ كى گوئى : « بعضى از موالید پيشتر
بوذ از بعضى حيوان » بذان سزاوارتر بوذ خاصّه مردم ، زيراك مردمرا همى
بينيم كى حيلت صلاح بدن خويشتن همى كنذ وگرد همى كنذ از بهر
18 خويشتن واز بهر حيوان چيزها كى منفعت باز دهذ از غذاها وديگر چيزها .
وحاجت حيوان بصناعت ـ يعنى پيشها ـ كمتر از آنست كى حاجت مردم

4 وبوذن : ود(؟)بوذن ، درمتن اصلى .

بغذاها ، واین آن چیزست کی پیشهارا قدیم کنذ بذین قول .

(۵) وآگاه باش کی این علمیست کی ایزذ اهل خرذ وعلمرا بی نیاز کرد از تکلیف شناختن این ، زیراك این از آن مفاتیح غیب است کی 3 ایزذ داند وکس نداند ، وایشانرا بر آنك بر ایشانست شناختن سزاوارترست از شغل بردن وشناختن آنچ بر ایشان ننهادند . درست شذ کی حیوان نه از پس نبات بوذ . فاعرفه . 6

جستار سوّم

در آنك انواع با یك دیگر در نیامیزند

نه در ترکیب ونه پس از ترکیب ، 9

(۱) زیراك انواع در اشخاص بسته شذ ، و اگر [24a] جایز بوذی کی انواع در آمیختی با یك‌دیگر ، جایز بوذی کی اشخاص در آمیختی با یك‌دیگر ویافتندی مردمی‌را کی نیمی خر بوذی ونیمی مردم ، وخر 12 نیمی مرغ بوذی ونیمی خر ، واین نه موجودست وممتنع است . واز بهر آن نه موجودست کی منافع آن همه باطل می شوذ وایزذ هیچ چیزرا باطل نکنذ . واز بهر آن ممتنع است در آمیختن انواع با یك‌دیگر کی انواع 15 در اشخاص بسته شذ . درست شذ کی انواع با یك‌دیگر در نیامیزند . فاعرفه .

(۲) ودیگر : آن چیز کی بقوّتست وبفعل می آیذ ، از خویشتن 18 آن بفعل باز دهذ کی درو بقوّت بوذ . اگر روا بوذ کی آن نطفهٔ خر

کی بقوّت خرست اسپ بوذ ، یا نطفهٔ اسپ کی بقوّت اسپ است خر بوذ ، حکمت ایزذ بباطل بوذ ، واین نه موجودست . فاعرفه .

3 (٣) اما از پس جذا شذن از بدن گروهی اینون پنداشتند از نادانان ، کی نوعی نوعی دیگر گردذ ، وایشان آن گروه اند کی بتناسخ منسوب اند ، کی روح مردم در جسم سگ وخر شوذ وروح سگ وخر در جسم مردم آیذ .

6 واز هذیان کی گویند این بتر از همه است ، زیراك این بهتانی بزرگست ، کی ما همی بینیم کی نطفهٔ سگ‌را صورت سگ درو مقدورست واز سگ بیرون آمذ ودر سگی شذ ودر آن نطفه موجود بوذ هرچه آن نطفه‌را بکار بایست

9 از پذیرفتن حسّ وحرکت وغیره ، ومی دیذیم آنك همی افزوذ وهمی کاست تا آنکه کی در رحم او تمام شذ . کذام وقت توهّم شایذ کردن وجایز بوذ کی گوئیم «روح مردم در آن سگ پیوست ؟» بدانك این حکمی باطل است .

12 وچه فایده بوذ در آمیختن انواع با یك‌دیگر از پس جذا شذن از بدن ؟ اگر اینونك گویند : «ایزذ عذاب کنذ گناه‌کارانرا در اجسام بهایم» اینون گوئیم اورا کی «اگر این دعوی درست است ، در اجسام مردمان کفایتست عذاب

15 کردن گناه‌کارانرا ، زیراك اندر اجسام مردم بسیارند [24"] گنده‌تر وپلیذتر از سگان وگرگان وخوکان ؟»

(٤) ودیگر کی انواع‌را هر یکی‌را بهریست واندازه‌ئی معلوم از اصلهاء

18 خویش کزان همی پذیذ آیند ، وآن فلکها < ست > کی اندر آن همی اثر کنند ، کی هیچ یك‌را از آن جذا شذن نیست در صورت خویش ؛ بل کی هر

4 بتناسخ : تتناسخ ، در متن اصلی .

نوعی‌را در آفرینش صورتی فلکی هست کی آن نوع‌را نگاه دارذ . پس درست شذ کی انواع با یك دیگر در نیامیزند نه در ترکیب ونه بعد از ترکیب . فاعرفه . 3

جستار چهارم

در آنك انواع یکی باطل نگردذ ویکی افزون نشوذ 6

(١) ایزذ تعالی بلطفی حکمت خویش وفراخی قدرت قسمت کرد امّهات‌را میان موالید یعنی میان اشخاص ، زیراکی هر نوعی‌را از انواع کی زیر وی است از اشخاص بهری کرد معلوم ، وهیچ چیزرا از لبّهاء امّهات نگذاشت 9 کی معطّل شوذ الاّ کی هر یکی‌را مولودی طبیعی بر آن موکّل کرد ، تا بذان لبّ امّهات آن مولود طبیعی پذیذ آیذ ، چنانك لبّ امّهات ومولود طبیعی برابر یك‌دیگر باشند . 12

(٢) ودیگر کی ایزذ هیچ نوعی‌را از انواع بیرون نیاورد از مولودی کز اندازهٔ مغز امّهات گذشته شوذ . واگر جایز بوذی بباطل کردن نوعی از انواع ، بیرون بیاردی از مولودی کز اندازهٔ مغز امّهات گذشته شوذی ، واگر 15 جایز بوذی بباطل کردن نوعی از انواع جایز بوذی کی آن لبّ کی از امّهات بذان مولود پذیذ آیذی باطل شوذی . واگر ایذونك نوعی از انواع افزون پذیذ آمذی ، آن نوع‌را ـ کی در مغز امّهات بوذ پذیذ آمذن مولود ـ نبوذی 18 آنك اشخاص بذان ایستاذه بوذ .

1,7 بیاردی از مولودی : نیاردی از مولود ، در متن اصلی . | 18 در مغز امهات : در امهات مغز ، در متن اصلی .

(۳) ودیگر کی ایستادن امّهات با آن انواع کی با امّهات ایستاده بوذ ، وایستادن آن انواع بذان مغزها کز امّهات مسخّر انواع اند زیادت ونقصان
3 نگردذ . فاعرفه .

(٤) ودیگر کی باطل کردن یك نوع‌را در آمذن سستی بوذ در صنع آفریذگار ، ومثال این چنانست کی خار بر زمین از سختی قوت زمین
6 رویذ ، وپشّه وکیك از عفونت آب وهوا همی تولّد کنذ ، وچیزها بنه‌انبوسیذ [25a] مگر از بهر آنك اورا قوتی سخت بکار بایست در وقت پذیذ آمذن آنچ فضل اندروست . واگر ایزذ باطل کنذ خاررا از زمین وپشّه ومگس‌را
9 از هوا این نبوذ مگر از بهر سستی اندر آوردن در زمین وهوا ، وسستی اندر آوردن در زمین وهوا باطل شذن خار وپشّه ومگس بوذ ، وبباطل شذن خار وپشّه ومگس باطل شذن آن فضل بوذ کی در زمین وهوا
12 بوذ . واین صنع سخت دورست از حکمت ، وبرهان کی باطل گردذ درختان وحیوان کی از آن منفعتهاء عظیم بوذ . فاعرفه .

(٥) ودیگر : اگر کسی گویذ کی «چرا نروا بوذ کی در انواع
15 زیادت ونقصان بوذ همچنانك در اشخاص بوذ ؟» اورا گوئیم : «از بهر اختلاف اشخاص هر نوعی در صورت خویش ، وهرچ اختلاف درو جایز بوذ زیادت ونقصان درو جایز بوذ ؛ وهرچ اختلاف درو نروا بوذ زیادت ونقصان
18 درو نروا بوذ . ازین جهات جایز بوذ زیادت ونقصان در اشخاص ودر انواع نروا بوذ .» فاعرفه .

6 بنه‌انبوسیذ : چنین است در متن اصلی . ‖ 16 اشخاص : + ونقصان ، در متن اصلی (تکرار «نقصان» سطر قبل)

(٦) وافزونی وکمی اشخاص‌را علّتی دیگر است وممتنع است کی در انواع بوذ ، وآن از آنست کی انواع نگاه داشته است ودورست از گردش وکرانه شذن ، واشخاص مرهونست ـ یعنی گروگانست ـ بکرانه 3 شذن وتباه شذن . واشخاص از بهر گشتن او وبکرانه شذن کوشش همی کنند بتولید تا افزون شوند وبسیار گردند وکم شوند واندك بر مقدار آنچ برو افتذ از آن مشاکلت ، وانواع از گشتن وبکرانه شذن دورست وکوشش 6 نکنذ بتولید تا بر حال خویش بمانذ بی زیادت ونقصان . فاعرفه .

جستار پنجم

در آنك بسیاری وکمی اشخاص در فضایل 9

افزونی وکمی نیارذ

(١) آگاه باش کی فضایل اصلهاست ـ یعنی مایها ـ وآنرا صورتهاست پذیرنده هر یکی‌را از آن صورت . وبدانك ـ چه یك شخص بوذ کی آن 12 فضیلت پذیرذ وچه که اشخاص بسیار ـ کی فضیلت کم نشوذ وافزون نگردذ بکمی وافزونی اشخاص ، زیراك دلاوری فضیلتیست از فضایل نفس [25b] کی ویرا باشذ خاصّه ؛ واگر ایذونك یك شخص بوذ کی دلاوری دارذ واگر 15 اشخاص بسیار ، دلاوری هم بر آن حال بوذ در آن یك شخص کی در آن اشخاص بسیار بوذ ، کی آن یك شخص چندان عجایبها از دلاوری پیذا کنذ کی آن اشخاص بسیار نکنند ، زیراك در هر شخص از اشخاص بهری بوذ 18

17 عجایبها : مراجعه شود به صفحهٔ ٤٧ سطر ١٢ .

از دلاوری واندر آن شخص کلّ بوذ وجزورا قوّت چندان نبوذ کی کلّ‌را
بوذ . وهمچنین علم فضیلتیست از فضایل نفس کی مردم بذان مخصوصست ،
3 وبوذ کی در یك شخص چندان علم بوذ کی در جملهٔ اشخاص نباشذ ،
وآنچ در یك مردم پیذا شوذ عجبتر بوذ از آنك در بسیاری مردم پیذا شوذ .
وازین جهت در خبر آوردند کی آدم‌را عقل ومعرفت چندان بوذ کی جملهٔ
6 فرزندان اورا . پس معنی آدم یك شخص بوذ کی فضیلت اندرو گرد آمذه
بوذ ، ومعنی فرزندان او اشخاص بسیار بوذ کی فضیلت در ایشان پراکنده بوذ ،
واز عجایب آدم آن بوذ کی خلقان همه‌را نسبت فرزندی با او کنند وآدم‌را
9 اضافت پذیری . ازین جهت گفتیم کی بافزونی وکمی اشخاص واجب نیایذ
کی فضیلت کمتر شوذ یا افزونتر .

(٢) ودیگر مثال فضایل در اشخاص پذیرنده از بهر افزونی وکمی
12 چنانست کی صناعت ، کی هر صنعتی‌را کی توهّم کنی چون نجاری وزرگری ،
بدانك پذیرفتن زر وسیم بسیار زرگررا در زرگری نیفزایذ ، ودیگر بنقصان
پذیرفتن زر وسیم زرگررا زرگری نکاهذ وهمچنین گوئیم کی بزیادت ونقصان
15 اشخاص فضایل افزون نشوذ وکم نشوذ . فاعرفه .

(٣) ودیگر دلیل بر آنچ بیذا کردیم آنست کی همی بینیم در عالم
گشتن فضایل از قومی بقومی ، زیراك یافتیم بوقتی کی علم در مردمان یونان بوذ
18 وایشان در این فضیلت معروف بوذند ، وایشانرا فهمهاء تیز وهوش دوربین
< بوذ > . واز پس از آن فضیلت بگشت وبمسلمانان آمذ . واز پیش هر دو
قوم فضیلت در ایران‌شهر بوذ ، وبوقتی در مردمان [26a] هندوستان بوذ ،

وهر گروهی‌را درین کتابهاست بسیار . ونتوانستند کرد کی فضیلت علم در
یونان باقی بوذ یا با ایرانیان وهندوان بوذ ، از بهر آنك بایست کی بمسلمانان
آیذ ، زیراك در فضایل افزونی وکمی نیست . دلاوری کی گفتیم همچنین 3
بهر گروهی پیذا شوذ واز آن گروه بگردذ وبگروه دیگر شوذ ، چنانك
بوقتی دلاوری در تُرکان بوذ وبوقتی در ایرانیان وبوقتی در رومیان وبوقتی
در عرب وبوقتی در هندوان ؛ اکنون مردمان بربرراست ودلیری در ایشان 6
ظاهرست . واگر ایذونك افزونی وکمی روا بوذی در فضیلت ، بماندی دلیری
در هر قومی وباطل نشذی بظاهر شذن آن در دیگر قوم . ازین جهت
گفتیم کی بافزونی وکمی اشخاص فضایل زیادت ونقصان نگیرذ . فاعرفه . 9

(٤) ودلیل بر درستی آنك ما گفتیم آنست کی عالمی بوذ دوربین
در علم وحکمت چنانك کس‌را با او طاقت نبوذ ، ودر هیچ کس پیذا نشذ
آن شرف وفضیلت پیش از آنك از آن عالم بیرون شوذ . وچون ازین جهان 12
بیرون شوذ ، پراکنذ آن علم وفضیلت در میان مردمان . آنکه کی ظاهر
شوذ علم او در میان مردمان ، دانند کی علم اوست کی بذیشان رسیذ واز
بهر این همی میراث مانذ علم پیغمبر بوصی واز وصی باهام واز امام بحجّت . 15
درست شذ کی بکمی وافزونی اشخاص فضایل زیادت ونقصان نگردذ . فاعرفه .

2 : هندوان : هندون ، در متن اصلی ‖ 6 هندوان : هندان ، در متن اصلی

جستار ششم

در آنك حركت مدوّر يعنى جنبش گرد علّت حركات حيوانانست

3 (١) بدانك هر چيزرا از فروع علّتيست ، كى آن چيز پيش از آن اصول طبيعى پيدا تواند شذ وتواند پيدا شذن چيزى طبيعى بى علّت .
6 وبدانك حركت حيوان فروع طبيعت است وچاره نيست از آن ، زيراك حيوان كى همى پيدا شوذ فروع اند ونشايذ بوذن كى حركت حيوان اصول بوذ . پس چاره نيست كى آنرا اصولى بكار بايذ ، زيراك علّتها نسبت بمعلولات
9 خويش برذ ؛ ودر عقل واجب آمذ كى علّت حركت هم حركت بوذ ، زيراك اگر ما ايذون گوئيم [26b] كى علّت حركت كميت است ـ يا اضافت[1] يا جوهر ـ اين مخالف بوذ ، از بهر آنك گفتيم : علّت مشاكل معلول بوذ .
12 وچون لازم آمذ كى علّت حركت هم حركت بوذ از بهر مشاكلت ، پس واجب آمذ نظر كردن در اصول حركت : نگاه كرديم تا كذام حركت مشاكل بوذ حركت حيوانانرا از انواع حركت . پس چون نگاه كرديم
15 حركات‌را ، ديذيم كى قسمت بر گرفت : قسمى حركت مدوّر بوذ وقسمى حركت مستقيم . پس چاره نيست كى علّت حركت حيوان يا حركت مستقيم بوذ يا حركت مدوّر . اگر ايذونك حركت مستقيم علّت حركت حيوان
18 بوذ ، لازم آيذ كى حركت حيوان بر يك سوى بوذ ، واين نه موجودست در حركت حيوان بل كى حركت حيوان بهر سو بوذ . پس چون حركت حيوان

6 – 7 فروع . . . فروع الله . . : اصول : چنين است در متن اصلى

بهر سو بوذ ، لازم شذ کی حرکت مدوّر علّت حرکات حیوان بوذ . فاعرفه .

(٢) ودیگر کی حرکت حیوان مانندهٔ حرکت مدوّرست ، زیراك حرکت مدوّر در جرم مدوّر ظاهرست بکلّیت کاوّل آن جز آخر آن بوذ . 3 ودیگر حیوان چون حرکت کنذ حرکت ازو پیذا شوذ در هر سوی وتوان اندیشیذن از میان حرکت اوّل واز میان حرکت آخر . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی ظاهرست وبدلیل توان کردن کی حرکت مدوّر 6 علّت حرکات حیوانست : آنست کی همی بینیم کی حیوان حرکت کنذ آنکه کی خرشیذ ظاهر شوذ ، وچون خرشیذ بغروب رسذ کمتر حیوانات بیرون آیند از جایگاه خویش ، وآنك بشب بیرون آیند چون خوك وکفتار وبوم 9 ومار وکژدم اند ، وبیشترین چیزها کی در شب پذیذ آیند ، بر اندازهٔ شب باشند . ازین جهت کفتیم : حرکت مدوّر علّت حرکات حیوانست . فاعرفه .

12

جستار هفتم

در آنك انواع معدودست

(١) آکاه باش کی اکر انواع شمرده نبوذی ، واجب کردی اندرو کمی وبیشی چنانك در اشخاص واجب کنذ ، زیراك اشخاص شمرده نیست 15 واشخاص از شمار بیرون شذ وکس بر عدد آن واقف نشوذ ، ومتولّدات [27a] نبوذ مکر مکانی وزمانی ، ومکانها < ء آن > مختلف ست وزمانهاء آن همچنین . وهرکاه کی مکان وزمان قوی بوذ ، اشخاص بسیار کردذ . وهرکاه کی 18 ضعیف بوذ ، اشخاص کم شوذ . اما انواع نه از جملهٔ متولّداتست ، بل کی

6 ظاهرست : ظاست ، در متن اصلی .

انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل وچاره نیست کی چنان باید کی شمرده بوذ . پس درست شذ کی انواع شمرده است . فاعرفه .

3 (٢) ودیگر کی انواع قالبهاست نگاه داشته در جرم مدوّر یعنی در فلك ستارگان کی از حال خویش بنگردند . اما اشخاص متولّدست از استحالات امّهات : هرگاه کی استحالات بسیار شوذ متولّدات بسیار شوند ،

6 وچون استحالات کم شوذ ، متولّدات کم شوذ . واگر ایذونك انواع شمرده نبوذی ، روا بوذی کی در آن زیادت ونقصان بوذی . وچون زیادت ونقصان بوذی ، واجب کردی کی اندر جرم مدوّر زیادت ونقصان پذیذار شذی ، وبه

9 نقصان جرم مدوّر نقصان انواع بوذی ، وبنقصان انواع نقصان جرم مدوّر بوذی . واین نه ظاهرست البته کی در جرم مدوّر صورتی نو پیذا شوذ یا صورتی از صورتهاء او باطل شوذ . واما استحالات امّهات چون ظاهرست کی

12 وبیشی در اشخاص آشکاراست کی حاجت نیست بگواهی کی گواهی دهذ بر زیادت ونقصان او ، واز بهر این معدودست انواع . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل اوّل : اگر

15 ایذونك نه معدود بوذی ، نا دانسته بوذی ؛ وچون نا دانسته بوذی ، در آن خلاف بوذی ؛ وهرگه کی در آن خلاف بوذی ، نه آن صورت فرا چکیده بوذی از عقل ، زیراك عقل جوهریست یك گونه باتّفاق . فاعرفه .

18 (٤) ودیگر کی انواع گفتاریست بر بسیاری اشخاص مختلف ــ یعنی کی اشخاص بسیار یك نوع شوذ ، ــ اگر ایذونك شمرده نبوذی ، چون

13 معدودست : نه معدودست (ا) در متن اصلی .

گفته شذی کی اشخاص در زیر انواع است ـ از جهت کمی وبیشی ـ تا باشذ کی نوعی بینی در زیر او اشخاص بسیار [27b] ونوعی بینی در زیر او اشخاص کمتر ؟ ودر انواع کم وبیش از آن نیفتذ کی طبیعت انواع‌را نگاه 3 تواند داشتن ، زیراك انواع صورتهاست فرا چکیذه از عقل وهمی نگردذ در صورتهاء خویش ، وطبیعت آنرا از آن نگاه تواند داشتن کی آن شمرده بوذ ، اما اشخاص نه چون انواع است کی طبیعت آنرا نگاه تواند داشتن ، 6 زیراك نه معدودست . درست شذ کی انواع شمرده است . فاعرفه .

مقالت ششم

در خلق خامس 9

جستار اوّل

در چگونگی سبك گشتن پیغمبری پیغامبران

(١) هرچیزیرا از آفرینش مغزی هست کی چاره نیست کی آن چیز 12 پیذا شوذ ومنفعت خویش پیذا کنذ ، ـ آن منفعتها کی درو نهاذه است . وما گفتیم کی مغز حیوان مردم ناطق زنده است وپیذا شذ منفعتهاء مردم ، وآن پیشهاء عجیب است کی مردم پیذا کرد بعقل خویش وبلطافت فطنت وبصفوت 15 هنر خویش . وهمهٔ کار از آفرینش بمردم رسیذ ، واز پس مردم در آفرینش صورتی پیذا نشذ کی بشرف از مردم برگذشت . واجب آمذ کی مغز مردم در سخن بوذ ، لیکن همه سخنهاء مردم کی در یك دور برانند چون شیر 18 دوشیذه بوذ کی در خیك همی زنند تا از آنجا روغن گرد آیذ . ودیگر :

آن سخنان مردمان کی در یك دور گرد آیذ وبلطافت آن مشکل شوذ
پذیرفتن یك تن‌را ، وآن سبك گردذ بر زبان او تا بذان پیغمبری بتواند
3 پذیرفتن ؛ واز بهر آن کی چنین بوذ آن سخن در دل قوم او جایگاه
گیرذ ، کی آن سخن مغز آن سخنانست کی ایشان در مجلس خویش همی
رانند ، تا گوش‌را شنیذن خوش آیذ از بهر آنك آن رنگهاست کی نزدیك
6 ایشان بوذ . اینست سبك گشتن پیغمبری پیغمبران . فاعرفه .

(۲) واین‌را معنی دیگر است کی آفریذگار داناست بمصلحت بندگان
خویش ، وآنچ ایشانرا ببایست از سعادت در سیاست دنیاوی آنرا در اجرام
9 علوی عقدهاء بسته پذیذار کرد سخت محکم ، وهر عقدی برابر شخصی کرد
خاصّه ، [28a] که چون هنگام زاذن مولودی شریف بوذ ، از آن عقدهاء
بسته یکی بگشایذ ، تا پیوسته شوذ آنکس‌را کز آن بهره‌مندست قوّتهاء
12 شریف با سعادتها ونیکیها ، تا همیشه خذاوند کرامت در خویشتن چیزها
بیند از روشنائی عالم ملکوت وغلبه کرن جبروت ، تا بذان توانا شوذ
بر پذیرفتن سخن ایزذ وواقف گردذ بر آن شریعت کی درو رنگهاء روحانیست
15 وسیاستهاء شریعی ، تا آنکسها کی پذیراء آن باشند نیك‌بخت گردند همچنانك
منکران بذو بدبخت شوند . فاعرفه .

(۳) وسبك گشتن پیغمبری پیغامبرانرا چگونگیی دیگرست ، وآن
18 پیذا شذن کار کردن عقلست ، ازیرا کی هر چیزی‌را از اوّل آفرینش تا بآخر
کار کرد نهایتیست : همچون پیذا کردن کارهاء امّهات واجرام علوی در
موالید ، وکار کردن قصد نفس در نبات وحیوان وپیذا شذن خاصّیت نفس

در مردم از جهت سخن . پس نماند چیزیرا از آفرینش شوقی بکار کردن
مگر عقل‌را بخداوندی وبزرگواری ، ودر نخورد ذرّه‌ئی از کردن کارها مگر
غلبت کردن وبزرگواری پیدا کردن ، ومهتری وبزرگواری وغلبه کردن آن 3
بوذ کی غلبت او مر شریفتر چیزیرا بوذ وآن مردمست . پس فرا چکیذ از
عقل روشنائیها ؛ پس از طبیعت ونفس شخصی بساختند با تمامتر اعتدالی
ولطیف‌تر طبعی وکامل‌تر هیأتی ، تا قابل آن تأیید عقل شذ تا برکت آن 6
بنفس وطبیعت رسیذ ونیکیها وبرکتهاء ایشان سبك شذ ، تا از آن چیزهاء
بسیار پذیذ آمذ . اینست چگونگی سبك گشتن پیغمبری پیغمبران . فاعرفه .

جستار دوّم 9

در غلبه کردن پیغمبری سخن‌را واهل سخن‌را

(۱) از بهر آن غلبت همی کنذ کی پیغمبری مفردست وبی انباز
در زمانهٔ خویش ــ وسخن گفتن در میان مردمان بانبازیست ، ــ تا آنکس 12
کی اورا پیغمبری رسذ أیمن بوذ بذانچ بذو رسذ وداند کی ازو بکس دیگر
نشوذ ، کی پس میان او وآنکس منازعت بوذ واختلاف . [28b] وسخن‌گویان
در عالم بسیارند واختلاف ومنازعت بسیارست از جهت کثرت ایشان . پس 15
گروهی میل کنند بپیغمبران بذان جستن مخالفت کی ایشانرا بذان نطق با
پیغمبران انبازی بوذ ، وبهری عاجز گردند اورا از بهر خاصّیت رسالت . پس
این مردمان کی با او بسخن انبازند اورا غلبه نتوانند کردن ، از بهر فزونی 18
رسالت کی اورا بوذ بر نطق ، واو ایشانرا غلبه کنذ . فاعرفه .

3 - 4 ، 10 - 11 غلبت ... وغلبه ... غلبت ... غلبه ... غلبت ، چنین است در متن اصلی .

(۲) ودیگر کی پیغمبری پنهانست از بهر آنك آن از خداست کی
کس آنرا بسخن در نتواند یافتن . واگر ایذونك پیدا بوذی ، توانستی در
3 یافتن . وسخن‌گفتن ظاهرست ، زیراك آن در هر کسی نهاذه است . وهر
کسی آنرا در نتواند یافتن وبر آن واقف شذن . وچیزهاء پنهانی والهی همیشه
غالب‌تر وقوی‌تر بوذ از چیزهاء طبیعی وظاهری . ازین جهت پیغمبری غلبه
6 کنذ سخن‌گفتن‌را . وخذاوند پیغمبری اگر توانا نبوذی کی سیاست ایشان
کردی ، ایشان اورا گردن ننهاذندی . پس غلبهٔ پیغمبری لازم کرد بر نفسهاء
ایشان طاعت او داشتن واقتدا بذو کردن و بر احکام وحدود او برفتن ونگاه
9 داشتن . وسخت‌تر غلبهٔ پیغمبری سخن‌را واهل سخن‌را آنست کی بسیار
کسانرا بینی کی دعوی‌دار سخن اند ، کی همی دعوی کنند بفقیهی ، وایشان
بیاری خذاوند رسالت بر خذاوندان سخن غلبه کنند ، با آنك نزدیك ایشان
12 از علم پیغمبری وشریعت بهره نیست . واگر پیغمبری در اصل خوذ غالب
نبوذی ، نرفتی دعوی‌دارانرا آنچ رفت وبا زارهاء ایشان هیچ نبوذی . پس
درست شذ کی پیغمبری غلبه کنذ سخن‌را واهل سخن‌را . فاعرفه .

15 (۳) ودیگر کی با پیغمبری شمشیر وتازیانه وزندانست ونیز توفیق
وتأیید ونصرت هست . اما آنچ تعلّق بشمشیر دارذ جهاد وغزو کردنست
وقصاص کردن ودست وپای بریذن دزدانرا وراه‌زنانرا ، وتازیانه زذن آن
18 کسان‌را کی زنا کنند ومی خورند ، وبر دار کنند آن کسان‌را کی بر زمین
فساد کنند وبیرون رانند از شهر . [29a] اما تأیید وتوفیق ونصرت مشرف شذن
او بوذ بر قرار چیزهائی کی بوذ وباشذ ، ونیست در سخن‌گفتن این خصلتها .

ازین جهت پیغمبری غلبه کنذ سخن‌را واهل سخن‌را . فاعرفه .

جستار سوّم

در علّت راست‌گوی داشتن پیغمبر پسین پیغمبر پیشین‌را

(۱) اگر پیغمبر پسین منکر شوذ پیغمبر پیشین‌را ودعوی کنذ کی پیغمبری اوراست واز پس او پیغمبر نیایذ واز پیش او پیغمبر نبوذ ، انکار مردمان بذو بیش بوذ وکار او سخت‌تر افتذ وحجّت مردمان بذو بزرگتر بوذ . وچون براست دارذ پیغمبر پیشین‌را ، کار پیغمبری خویش استوار بکرد ، زیراك بگفت کی «پیش از من کسی بوذ کی همین دعوی کرد که من همی کنم» وحجّت باشذ اورا بر آن کسان کی منکر شوند بذو کی گویذ : «چرا منکر شویذ پیغمبری مرا ؟ کی من همان دعوی می کنم کی آنکس کرد کی پیش از من بوذ وهمان راه دارم کی او داشت .» ازین جهت واجب آمذ کی پیغمبر پسین براست دارذ پیغمبر پیشین‌را . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی پیغمبران چون اندامها اند پیغمبریرا ، کی راست نگردذ پیغمبری مگر بتمامی اندامها وجوارح . وهرگه کی در اندامی نقصان پذیذ آیذ ، آن نقصان باز دهذ به بیشترین اندامها ، کی ایستاذن پیغمبری نبوذ مگر بتمامی آن اندام ، واگر پیغمبر پسین براست ندارذ پیغمبر پیشین‌را ، اندام خویش‌را معطّل کرده باشذ وسستی در آورده . فاعرفه .

(۳) ودیگر کی میان دو پیغمبر کز پس یك‌دیگر باشند پیوستگی

بوذ ومشاكلت ، ودرستی بوذ هر دورا بیکی حقیقت ، کی منزلت رسول
پیشین چون حدّ قوّت بوذ ومنزلت رسول پسین چون منزلت فعل . وچیز
3 هرگز در حدّ فعل نشوذ تا در حدّ قوّت نباشذ . پس واجب شذ بر آن
رسول کی در آخر بوذ ـ کی بحدّ فعلست ـ کی براست دارذ آنرا کی
در حدّ قوّت بوذ ، زیراك اگر منکر شوذ بذو ، منکر شذه باشذ بقوّت
6 خویش کی از آن بیرون آمذ بحدّ فعل . [29b] وچون منکر شوذ قوّت
خویش‌را ضعیف شوذ کردارهاء او . وچون کردارهاء او ضعیف شوذ ،
سخنان او در دل امّتان او جای نگیرذ . وچون رسول پسین < پیشین > را
9 براست دارذ ، واجب بوذ بر آن پیغمبر کی از پس او باشذ ، اورا براست
داشتن . اکنون واجب آمذ بر پیغمبر کی آخر بوذ براست داشتن همه
پیغمبران پیشین‌را . فاعرفه .

12 (٤) ودیگر کی براست داشتن رسول پسین پیشین‌را فایده‌ئی بزرگست ،
وآن آنست کی امّتان چون بینند کی این پیغمبر پیغامبران ایشانرا براست
داشت وفضایل ایشان پیذا کرد ، ایشانرا دشمنی او کم شوذ ومیل ایشان
15 بذو پیذا شوذ ، همچنانك اگر او منکر شوذ پیغمبران پیشین‌را ، بذان
رسول عداوت ایشان محکم شوذ وازو نفرت گیرند . وهرکه بر عداوت
بیستاذ از ایشان ، جمله آن بوذند کی نشناختند از پیغمبران خویش بجز از
18 تقلید محض دور از حقیقت ، تا بر بی‌راهی دلیر شذند واستکبار کردند
در آمذن اندر طاعت او وپذیرفتن ملّت او ، تا زیان‌کاران شذند ؛ ونشان

3 نشوذ ، شوذ ، در متن اصلی . | 10 پیغمبر ، پیغمبری ، در متن اصلی .

این سخن آن دروغها بوذ کی همی گفتند . فاعرفه .

(۵) ودیگر : براست داشتن پیغمبر پسین پیشین‌را علّتی بزرگست باریك ، وآن آنست کی بسیاری پیغمبران پسین بر شریعت پیغمبران پیشین 3 بوذند ومدّتی بر آن شریعت همی کار کردند ، وبپیغامبری رسیذند . اگر بدروغ‌زن کنذ آن کس‌را کی در شریعت او همی کار کرد ، در تن خویش ضعف آورده باشذ وخویشتن‌را ذلیل کرده ، از بهر آنك براست داشت 6 آنکس‌را در وقتی کی اورا پیغمبری نبوذ ، ومتّهم شذ در پیغمبری خویش ، ودرو ظنّهاء تباه پذیذ آمذ کی کسی‌را براست داشت کی از راستی او آگاهی نداشت وکسی‌را غره شذ کی اورا بفریفت . دیگر بایذ کی اندرو تهمت 9 پذیذ نایذ بذان شرف کی او بخویشتن دیذ در طاعت او ، وپس براست داشت آنکس‌را کی در شریعت او همی کار کرد وخذایرا بذان دین همی پرستیذ ؛ ایمن شوذ بذین از ظنّهاء تباه [30a] واز خویشتن بدور کنذ 12 سخنان ضدّان . ازین جهت واجب آمذ کی رسول پسین براست دارذ رسول پیشین‌را . فاعرفه .

جستار چهارم 15

در علّت بشارت پیغمبر پیشین پیغمبر پسین‌را

(۱) رسول پیشین برسول پسین بشارت دهذ از بهر آنك او بخویشتن بشارت همی دهذ ، زیراك آن حدّ پیشین پسین‌را چون چیزی بقوّتست وپیغمبر 18 پسین چون چیزی بفعلست ، چنانك گفتیم . وچیز کی در قوّت بوذ آرزو کنذ کی در حدّ فعل آیذ . پس از بهر آرزومندی خذاوند قوّت تا بفعل

بیرون آید ، ازین جهت بشارت دهد پیغمبر پسین . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی اگر رسول پیشین منکر شوذ رسول پسین‌را ، همیشه
3 رسول پیشین فاضل‌تر بوذ وشریفتر ، وآن شریعت وکتاب کی او آرذ تمام‌تر
بوذ وروشن‌تر . واگر او بشارت ندهذ بذان پسین ، مردمان‌را رغبت در
دین او ضعیف بوذ . پس چون بشارت دهذ بآمذن آن حدّ پسین ، رغبت
6 کنند پذیرفتن دین اورا رغبت کردنی محکم ، وانتظار کنند آمذن اورا
ازبراکی انوار ملکوت آن حدّ پسین‌را افزون‌تر بوذ ببسیار از آنك اورا .
ومثال این چنانست کی کسی مهمانیی کنذ وطعام وشراب گوناگون حاضر
9 کنذ وگویذ ایشان‌را : «اگر بمهمانی من رغبت کنیذ وطعام من بارادت
بکار بریذ ، شمارا مهمانی دیگر دهم ازین نیکوتر .» ایشان رغبت کنند
مهمانی دیگررا . فاعرفه .

12 (۳) دیگر : اگر پیغمبر پیشین پیغمبر پسین مژده ندهذ ـ وواجب
است پذیذ آمذن آن حدّ پسین ـ ، چاره نبوذ منکر شذن با او ؛ واین
بنادانی بوذ یا از حسد . اگر ایذونك نادان گشت این پیشین بآمذن آن
15 پسین ، این کس نه از آن کسانست کی ایزذ اورا بر غیبهاء خویش مطّلع
کرد ، وآنکس کی ایزذ اورا بر غیبهاء خویش مطّلع نکنذ ، سزاوار نیست
بر پیغمبری ایزذ . واگر ایذونك از بهر حسدست ، [30a] حسد نکوهیذه
18 است ، وپیغمبران مقدّس ومؤیّد اند ودورند از حسد . پس چون مژده
دهذ رسول پیشین رسول پسین‌را ـ آنك واجب است پیذا شذن او ـ ، این
پیشین علم وشرف خویش ظاهر کرد ومطّلع شذ بر آن غیب کی ایزذ

پیغمبران خویش‌را ارزانی داشت وایشانرا ظاهر کرد ، ودیگر کی بیزار شذ از حسد کی آن ضدّ این حالت است . ازین جهت واجب آمذ مژدهٔ پیغمبر پیشین بپیغمبر پسین . فاعرفه . 3

(٤) ودیگر کی مژده داذن پیغمبر پیشین پسین‌را دور کردن کبرست وبزرگواری از تن خود ، وآن قوّت از خویشتن دور کنذ کی بذان منکران منکر شذند بخذائی خذای خویش وبذان دعوی کردند در خذائی . 6 وریاست پیغمبری ریاستی بزرگست ، ومقدار آن بسیارست . وخذاوند پیغمبری در نفس خویش چیزهائی بینذ از عظمت وقدرت کی وصف آن بنتوان کردن . اگر ایزذ اورا نگاه ندارذ از تکبّر تا او نگاه نکنذ بلندی منزلت خویش بحقیقت ، چون ایزذ اورا مطّلع کنذ بر آمذن آنکس کی از پس 9 او بوذ ؟ ودیگر از آن آفرینها کی اورا در خزانهٔ ایزذست ــ عزّ وعلا ــ وروشنائیهاء ملکوت کی بدهذ بندگان خویش‌را کی بر آن چیزها مطّلع شوند کی آنرا صفت نتوان کرد ، آنکه تواضع او پیذا شوذ وگردن نهاذن : بشارت دهذ آن حدّ پسین خویش‌را ، واین شرف وبزرگواری او بوذ ، ودور کردن بوذ از خویشتن ربوبیّت یعنی خذائی . واجب آمذ بشارت پیغمبر 12 پیشین پسین‌را . فاعرفه .

جستار پنجم

در آنك بیك پیغمبر حجّت خذای بر پای نشوذ 18

(۱) ایزذ تعالی نظر کردن لازم کرد حجّت‌را وفرستاذن پیغمبرانرا

4 داذن : دان ، در متن اصلی .

وبدانك یك پیغمبررا خاصّه نکرد . وعلّت درین باب آنست کی زمان بر
یك حال نمی ماند ، بلکی همی گردذ وخلقانرا همی گرداند از جهت
3 روش ستارگان در آسمانها وبریذن ایشان در گردش خویش بروج ودقایق‌را .
وایزدرا [31a] درّ فرستادن پیغمبران نه غرض جز منفعت است ، ونه غرض
دور کردن مضرّت از خویشتن مگر سیاست مردمرا بذانچ بهتر بوذ از
6 سیاستها ، تا ایشانرا بذان پایندگی بوذ درین جهان وآن جهان . پس چون
این کی ما نهاذیم حقّست وزمان بر یك حال نمی ماند ، واجب بوذ کی
سیاستها مختلف بوذ ، همچون زمان وگردش عالم وگردش خویهاء مردمان
9 زمانه مختلف است . واجب آمذ کی هر سیاستی‌را خذاوندی بوذ کی آن
سیاست دون سیاستی < دیگر > بوذ . وممکن نیست کی سیاستهاء مختلف‌را
یك خذاوند بوذ ، زیراك اگر همه سیاستها یك تن کنذ ، کار همه کس
12 نتواند بتمامی آوردن واورا غم همه نبوذ . پس این رضا داذن بوذ بر اباحت
وترك اختیار . ازین جهت واجب آمذ کی حجّت ایزذ بیك پیغمبر بر پای
نشوذ . فاعرفه .

15 (۲) ودیگر : اگر ایزذ یك پیغمبر بیش نفرستاذی ، نروا بوذی کی
یك پیغمبر بر رسیذی بهمه شریعتها وبر همه حقیقتها کی از بر شریعتها نهاذه
است وبر آن معنیها کی در کتابها سبك شذه است بر زبان پیغمبران پسین ،
18 زیراك آنچ پیغمبران پیشین‌را بهر افتاذ اندکی بوذ از انوار ملکوت ایزذ
وسیاستها وکتابها وشریعتهاء پیغمبران پسین کی خاصّه گشتند بر ره یافتن
از ملکوت ایزذ . وکلمهٔ ایزذ حجّت ایزذ بوذ بر بندگان ایزذ ؛ واگر نبوذی ،

باطل شذن حجّت ایزذ بوذی . وایزذ حجّت خویش‌را باطل نکنذ ، بل‌کی بر پای دارذ حجّت خویش‌را وظاهر کنذ ، تا بذان باطل‌را ببرذ . پس درست شذ کی بیك پیغمبر حجّت ایزذ بر پای نشوذ . فاعرفه . 3

(۳) ودیگر : اگر ایزذ پیغمبرانرا پذیذ نکردی وتأخیر کردی تا بذان وقت کی خاتم پیغمبران پذیذ آمذی کی کرامت کردی اورا بقرآن مبین وشریعت حنیفی ، مردمان زمانهاء پیشین محتاج بوذندی حجّت ایزذرا 6 وایزذ [31b] حجّت خویش باطل کرده بوذی مدّتی دراز . پس نه جایز بوذ کی ایزذ حجّت خویش‌را باطل گرداند همیشه یا مدّتی دراز . پس واجب آمذ فرستاذن پیغمبران در زمانهاء گذشته وهمچنین در زمانهاء مانده . درست 9 شذ کی بیك پیغمبر حجّت ایزذ بر پای نشوذ . فاعرفه .

جستار ششم

در معنی نسبت فرو آمذن عیسی 12

از میان همه پیغمبران

(۱) معنی نسبت فرو آمذن عیسی از آسمان بزمین آنست کی در مسیح مثال آدم دیذار شذ کز آن درخت بخشیذ کی اورا از آن نهی 15 کرد ، زیراك عیسی در گسترانیذن علم وحکمت ـ کی رفت میان یاران خویش ـ بنگردانیذ شریعت موسی مگر شنبه کی یك شنبه کرد ؛ وهمیشه حواریین خویش‌را رنگ همی داذ رنگهاء روحانی ، تا آن وقت کی ازین 18 جهان بیرون شذ . وتقدیر ایزذ چنان بوذ کی شریعت پیشین منسوخ شوذ

6) مردمان : ومردمان ، در متن اصلی .

وشریعت تازه پذیذ آیذ . پس از پس عیسی هفتی از هفتان بگذشت تا
تقدیر افتاذ ـ از آن کسها کی در دور او بوذند ـ تألیف کردن آن
3 شریعت ودر عیسی بست ، وآن آنست کی امروز در دست ترسایانست .
وایزذ حکایت کرد از مسیح کی او نشان رستخیزست ، یعنی آنك مسیح
پیذا کرد حواریین خویش‌را از علم وحکمت ، آن علم خذاوند رستخیزراست .
6 ومعنی فرو آمذن عیسی از آسمان آن بوذ کی آن علم وحکمت کی عیسی
همی پیذا کرد ، خذاوند قیامت‌را پیذا شوذ . ودر بهری از اخبار ظاهرست
کی مهدی عیسی مریم بوذ ، یعنی آنچ عیسی همی پنداشت در نفس خویش
9 تقدیر آن در مهدی بوذ . ازین جهت نسبت کردند فرو آمذن بعیسی از
میان پیغمبران .

(۲) ودیگر کی شایذ بوذن کی معنی این آنست کی هر پیغمبری‌را
12 از پیغمبران نصرت بوذ بر دشمنان خویش تا دولت او راست گشت ، مگر
[22a] عیسی‌را کی اورا از دشمنان سختی رسیذ وازین جهان بیرون شذ
ونصرت نیافت بر دشمنان خویش . پس ایزذ وعده کرد کی قیامت اورا نصرت
15 کنذ وبر انگیزذ اورا با ظفر ونصرت . فاعرفه .

(۳) ودیگر کی مسیح منسوبست بروح خذا وکلمهٔ خذا کی بدمیذ
در مریم از جهت بر رستن وزاذن اورا . بدانك همه شریعتها چون کالبذست
18 کلمهٔ خذای‌را ، وکلمهٔ خذا چون روح است همه شریعتهارا ، ووعده کرد
ایزذ کی قیامت نزدیك فرو آمذن عیسی بوذ ، یعنی فرو آمذن کلمهٔ خذا ،
تا بذان شریعتها زنده گردذ ومنفعتهاء آن پیذا شوذ ، وآشکار شوذ آنچ در

شریعتها پنهانست از حقیقتها وسرّها . اینست معنی فرو آمدن عیسی از آسمان . فاعرفه .

جستار هفتم

در معنی نسبت خداوند قیامت بمهدی

(۱) مهدی آنست کی مردمانرا راه نمایذ ؛ وهمه پیغمبران از پیش او مردمانرا راه نمودند براه خذای ، ولیکن سخنهاء ایشان پوشیذه بوذ وعلمهاء ایشان در حجاب بوذ ، زیراك زمانها چنان واجب کرد . پس چون کار بغایت رسیذ ونزدیك آمذ بر داشتن حجابها وپیش آمذ دور کشف ، آشکارا شوذ برهانهاء روشن ودلیلهاء آن آراسته شوذ . پس آنکس کی در آن زمانه پذیذ آیذ مردمانرا راه نمایذ بی حجاب وبی رمز ، وهمه علمی کی در شریعتها ودر کتابها بوذ وهر حکمتی وسرّی پوشیذه بر خلق بگشایذ . پس نام آنکس مشتقّ بوذ از «هدی» ، یعنی هیچ کس‌را ازو واز دعوت او بیرون شذن نباشذ ، وگریختن نبوذ کس‌را از برهانها وحجّتهاء او ، زیراك او مردمانرا راه نمایذ بذانچ در حقیقت ایشانست وبذان علمها راه نمایذ کی بر آن «آفاق وانفس» گواهی دهذ . وبگشایذ بر نفوس علوم ملکوت ایزذ تا نفوس [32b] با حقایق وتأیید یکی گردند ، وراحتها وفرحها پذیذ آیذ ، وهمه معاندان در دین ایزذ شوند باختیار ورغبت وحقیقت وبطاعت در آیند . ازین جهت نسبت کردند خذاوند قیامت‌را بمهدی . فاعرفه .

(۲) وچنین گفتند کی چون مهدی بیایذ گرگ وگوسفند بیکجا آب خورند . پس معنی گرگ معنی ضذست کی اولیاء خذای‌را ناهمواری ودشواری

نمایند . ومعنی گوسفند معنی آنکس بوذ کی بذو ایمن باشند واز نیکی او اومیذ دارند . پس ازین معنی بوذ کی موافقت باشذ میان ضدّ وولی از
3 قوّت خذاوند قیامت . ومعنی آب خوردن موافقت باشذ میان ایشان در علم وحکمت وکشف حقایق .

(۳) ودیگر چنین گویند کی «مهدی یاجوج وماجوج‌را بکشذ» ،
6 یعنی کی در زمانه ودَور خذاوند قیامت آن کسها کشته شوند کی بی راه شذند واعتقاد تباه داشتند . وخون ایشان ریختن شکّ از قلوب ونفوس ایشان بیرون آوردن بوذ ، واز پس آن عدل بگسترانند وجَور بر دارند ، یعنی
9 عدل علم بگسترانند وجور جهل بر دارند .

(٤) ودیگر : مثال نفوس کی در دَور ستر باشند چون مثال بیماریی بوذ سخت کی در تن دارند ، ومثال دَور کشف چون درستی کی اومیذ
12 دارند کی از بیماری جذا شوند . مثال خذاوندان دَورهاء ستر چون طبیبانند کی علاج بیماران کنند . وتقدیر ایزذ در مدّت این بیماران هفت دَور بوذ ، وبتمامی دورهاء هفتگانه جذا شذن بیماری بوذ ازین رنجوران . مثال
15 خذاوند دَور پیشین مثال آن طبیب بوذ کی بیمارانرا باز دارذ از چیزها خوردن ، چنانك طبیبان هند کنند . ومثال خذاوند دور دوّم چون مثال آن طبیب بوذ کی دارو دهذ ، ومثال سوّم وچهارم تا هفتم مثال طبیبانی کی
18 هر یکی چیزی فرمایند از مصلحت طبّ . چون کار بخذاوند قیامت رسذ ، بگشایذ ایشانرا از همه بندهاء علّت وبا عادت خویش برذ وغذا [33a] وشراب خویش وبتن درستی رساند . واین نشان مهدی بوذ ، وآن فایدها وعلمها

وحکمتهاء او کی راه نمایست مردمانرا بمهدی وخذاوند ذور کشف . اینست نسبت خذاوند قیامت بمهدی . فاعرفه .

مقالت هفتم

در ذکر خلق ششم

جستار اوّل

در آنك بر انگیختن قرین بوذنست

(۱) آگاه باش کی اندر اقاویل حکماء ادیان برفته است کی نفس صورتیست بر انگیخته از عقل اوّل ، واز بهر آن اورا «عقل ثانی» خوانند . وبدانك اندر سخن عرب بر انگیختن «بوذن کردن» بوذ ، ـ چنانك با یعقوب گویذ «الانبعاث انفعال من البعث ، والمنبعث المنفعل ، والمبعوث المفعول .» ـ پس چون نفس صورتیست از عقل بر انگیخته کز نظر عقل پذیذ آمذ ، پس بر انگیختن واجب است مردگانرا وعقل از نظر خویش بر آن نشیند . ازین جهت لازم آیذ آنکس‌را کی اورا فهم نیك بوذ ، کی بر انگیختن همیشه قرین بوذنست ، یعنی کون همیشه قرین بعث است ، تا از نظر عقل نفس بر انگیخته شوذ کآن سبب بقاء طبیعت واز آن متولّدات او بوذ . پس درست شذ کی کون قرین بعث است ، یعنی بر انگیختن قرین بوذنست . فاعرفه .

(۲) ودیگر : چیزها مقدّرست در آفرینش کی بر آن خلقت کی پذیذ آمذ از آن جذا نشوذ از تقدیر آفریذگار وپذیذگن خویش . وهیچ

چیزی نیست کی جدا شده است از شکل خویش یا از ضدّ خویش .
وشکلها همه در یك‌دیگر بسته است ، وضدّها در یك‌دیگر بسته از جهت
3 واسطها کی شکل هر دو طرف ضدّانست . اکنون بر انگیختن یا شکل
مرگست یا ضدّ او . اگر ایذونك شکل مرگست ، پس ازو جدا نشوذ ودور
نشوذ . واگر ضدّ مرگست واجب آیذ کی در میان ایشان واسطه‌ئی بوذ ،
6 کی آن شکل طرف مرگ وطرف بر انگیختن است . وطرف بر انگیختن
خلاف مرگست . پس ازین جهت واجب آمذ میانجیی ، ونیست میانجی جامع
[33b] کی هر دو طرف‌را گرد آورذ ـ بر انگیختن‌را ومرگ‌را ـ مگر
9 زندگان کی ایشان گروگانند بمرگ ، وبر انگیختن از بوذن جدا نشوذ ـ
یعنی بعث از کون جدا نشوذ ، ـ بل اگر بوذن بوذ ، بر انگیختن بوذ .
واگر بر انگیختن بوذ ، بوذن بوذ . پس درست شذ کی بر انگیختن قرین
12 بوذنست ، یعنی کون قرین بعث است . فاعرفه .

(٣) ودیگر کی بوذن یافتن آن زندگانیست کی از زنده گم
شده بوذ ، چنانك بر انگیختن یافتن آن زندگانیست کز ذات مرده گم
15 شده بوذ . اکنون مرگ با زندگانی <است> وبر انگیختن با مردگی ،
یا بر انگیختن زنده‌را <ست> وبر انگیختن مرده‌را . فاعرفه .

(٤) ودیگر کی بر انگیختن موضوعیست یعنی نهاذیست : یافتن ثواب
18 نیك مردانرا یا اندر رسیذن عقوبت بذ مردانرا . همچنین بوذن نهاذیست :
یافتن نیك‌بختی نیك‌بختانرا یا در رسیذن بذبختی بذبختانرا . پس چون

16 یا بر انگیختن : شاید «یا بوذن»

مانندهٔ شذ بیك‌دیگر ـ یعنی کون وبعث ـ از جهت «یافتن» و«رسیدن» نیکیها وبدیها ، دانستیم کی هر دو قرین یك‌دیگرند ، وهیچ دو از یك‌دیگر جذا نشوند . ازین جهت درست شذ کی بعث قرین کونست ، یعنی بر انگیختن 3 قرین بوذنست . فاعرفه .

جستار دوّم

در آنك اندیشه در بسیار بر انگیختن خلاف حقّست 6

(۱) هرگه کی مردم اندیشه کنذ در آنچ در یك دَور بوذند از مردمان آن دَور ـ چنانك مردمان بر آن متّفقند ـ ، چند بر آیذ تا یافتن عدد مردمان در دَور آدم ، وآن هفت هزار سالست ؛ واز پس آدم عالم‌را 9 بینند کی در هر چندگاه پر شوذ از مردمان . پس آن قوم‌را نهایت بوذ ، وبدل ایشان دیگر بار عالم پر شوذ ـ از پس ایشان ـ از خلق . اگر این خلق‌را گرد کنند بحساب در هفت هزار سال ، شمار این مردمان از عدد 12 بیرون شوذ ، فضله بر آن قوم کی پیش از آدم بوذند . واین کار در گزاف افتذ ونادانی . واگر ایذون واجب آیذ بر انگیختن بسیار ، کی توان اندیشیذن بخشیذن آنك بر ایشان فرو ریخت از عقل ، نصیب هر کسی اندك بوذ ونیکیها 15 کم بوذ ؛ پس اندیشه کردن در بسیار بر انگیختن خلاف حقّست . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی [34a] در بسیار بر انگیختن فساد بسیار در آیذ ؛ زیراك در قوم گذشته کوذکان شیرخواره بوذند ودیوانگان بی عقل کی 18 ایشان پاذاش‌را نشایند . ودیگر چنان کسها کی در اطراف زمین اند ـ چون

زنگیان وتُرکان وسندیان ـ اگر ایذونك ایشانرا بر انگیزند وایشان از علمی وعملی کسب نکرده باشند ، چون بثواب ابد رسند ؟ واگر عذاب کنند
3 ایشانرا ، این در خورندهٔ رحمت آفریذگار نیست ، زیراك رحمت آفریذگار سرسری نیست ، ورحمت آفریذگار بزرگوارست وحکمت است ودر هر چیزی رسیذه است . پس درست شذ کی ایشان بیرون شذند از بر انگیختن
6 بازِ جمع بسیار . پس ایشان وبیشتر از ایشان بر انگیخته شوند چنانك واجب بوذ وسزاوار . فاعرفه .

(٣) ودیگر : اگر توهّم کنند بر انگیختن بسیاررا ، خلاف نیست
9 کی ایشانرا با جسم بر انگیزند . وچاره نیست از آن ، زیراك یافتن ارواح بی اجسام وحکم کردن بر آن کی چنین بوذ ، بهتانی بزرگست . اگر توهّم کنیم در دَورهاء گذشته کی ـ هرگه کی ایشانرا حشر بوذ ـ بیك جایگاه
12 بسنده نبوذ چهار امّهات اجسام ایشانرا ، پس ایشانرا افزونیی بایذ در آفرینش ایزذ ، وافزونی در آفرینش ایزذ نرواست . واگر ایذونك یك امّهات بس بوذی اجسام ایشانرا ، بر کذام چیز بوذی قرار جسمهاء ایشان ، وزمین همه
15 در کالبذ ایشان شذ ، وآنك اجسامرا بس بوذ از اندازهٔ آنست کی در اجسام افزونی بوذ ؟ پس اندیشیذن در بسیار بر انگیختن خلاف حقّست . فاعرفه .

18 (٤) ودیگر کی : بوذن اشخاص بسیار نبوذ در عالم مگر چندانك در وجه حکمت بوذ . وچرا واجب آمذ کی بر انگیختن بسیار بوذ ؟

13 یك امهات : چنین است در متن اصلی .

ونیست در بر انگیختن بسیار هیچ حکمت ، زیراك ایزد در بودن این حکمت نکرد کی خلاف حقّست ، وایزد نکند آنچ خلاف حقّ بود . پس اندیشیدن در بسیار بر انگیختن خلاف حقّست . فاعرفه . 3

جستار سوّم

در آنك معرفت بر انگیختن در حجابست از نفس

(۱) بدانك نیست نفس‌را بر انفراد ـ یعنی بتنهائی ـ آن معرفت کی 6 واقف شود [34b] بر جوهر خویش . وعلم ومعرفت در مردم آن زمان باشد کی او پیوسته باشد بشخص طبیعی کی حواسّ او از آفتها جدا باشد . وچون نفس جدا شود از شخصی از شخصهاء مردمی ، معرفتهاء او در حجاب شود ومعرفتهاء 9 او بودیعت در جایگاهی شود کی معرفت اندر آن جایگاه بنتواند ایستادن . وهر زمانی‌را ووقتی‌را اصول کلامست بر نظم وترتیب ـ یعنی پیوسته ودر خورنده ـ ، کی مدخل علوم اصول وفروع بود . وهرگه کی معرفت اوّل 12 آمیخته گردد با معرفت آخر ، با معرفت شود آن معرفتها کی تنها بشاید داشتن ، تا معرفت بر انگیختن در حجاب شود از نفس . فاعرفه .

(۲) وهرکه او جوهر نفس خویش‌را بشناخت بشناخت بحقّ معرفتهایش 15 وشرف حقیقتهایش ، وپاکیزه کرد نفس خویش‌را از کشیدن جرمها وپیمودن جسمها ، وبدانست کی نفس جوهریست نورانی رنگ کرده برنگهاء روحانی کی نقل آن حرفهاایست تألیف کرده ولحنهاایست بخشیده واندازهاایست 18 در یافته ، داند فرو آمدن نفس وبیرون شدن او وگذشتن او وبراه در آمدن

16 کشیدن : + بار ، در متن اصلی . وروی «بار» خطی ‖ 19 داند : + کی ، در متن اصلی .

او ، ومعرفت بر انگیختن نجویذ ، زیراك آن زیر حجابهاست کی نداند آنرا
مگر ایزذ . وهرکه نفس‌را جوهری داند بر کشیذه چون اجرام یا جسمی
3 پیموذه ، آن جویذ از نفس کی در جوهر او نیست ودر بی راهیها بماند
وهلاك خویش بر آرذ . وقول او از آن بنشوذ کی نفس‌را بزندگانی اجسام
متفرّق وپراکنده گویذ ، یا جوهر کشیذه وپیموذه کی در وی شوذ ، یا
6 بقاء نفس گویذ بی جسد . واین سخن‌را برهان نیابذ مگر اقناع یعنی پسنده‌کاری
بتقلید کی راه مختلفانست ، یا تناسخ نفسها گویذ در اجسام مانده بفعل
عاجزان وجاهلان ، وایزذ دورست ببزرگواری قدرت خویش ولطیفی علم خویش
9 از عاجزی وجاهلی . ازین جهت در حجابست معرفت بر انگیختن از نفس .

(۳) ودیگر کی باطل گردذ [35a] اومیذ وبیم مردمان کی صلاح
دو جهان با آنست ، زیراك بر انگیختن بوذ کی کسی‌را بدرجهٔ عالی برذ ،
12 وبوذ کی کسی‌را بدرجهٔ دون برذ . واگر بداند آنکس کی ایزذ اورا
بمرتبتی عالی همی رساند در وقت بر انگیختن ، کسب کردن ضایع کند ،
تا بذان مرتبهٔ شرف ورفعت خویش نرسذ . پس از بهر این واجب است
15 نشناختن بر انگیختن تا بماند اومیذ وبیم بر حال خویش ، تا داوری کند ایزذ
بر نفسها آنچ در خور نفسها بوذ بر اندازهٔ کردارها . ازین جهت در حجابست
معرفت بر انگیختن از نفس . فاعرفه .

18 **جستار چهارم**

در آنك بر انگیختن ریاضت نفس است

(۱) هرچند کسب کردن علم نفسهارا ریاضت است ، خوی بذ کم

شذن بوذ نفسهارا از بهر در یافتن جوهر خویش ، وپاك شذن بوذ ایشانرا از
پلیذیها . وعلم در نفس بر انگیخته است از آموختن کی همی آموزذ متعلّم از
معلّم ، تا قوی شوذ نفس ـ از آموختن کی ریاضت است اورا ـ در عالی شذن 3
از بهر در یافتن نهانیها وبیرون آوردن آن علمها کی بیاموخت از معلّم خویش ،
تا بذان جایگاه رسیذ ـ از بهر آن علم ـ کی اگر اورا آنکس ببینذ کی در
پیش دیذه بوذ ، اورا کسی دیگر پندارذ . واین کس در جوهر خویش از 6
بزرگواری وصفا ولطافت چندان قوّت وشرف گیرذ کز اندازه بگذرذ . پس این
کس داند کی این شرف وفضیلت اورا نه از طبیعت رسیذ ، بل‌کی آن کشیذن
جوهر او بوذ لبّهاء جانهارا کی آنرا صفوت علم بوذ ولطافت آن . درست شذ 9
کی بر انگیختن ریاضت نفسست . فاعرفه .

(۲) ودیگر کی مردمان همه بر آنند کی ایزذ کارها ببازی نکنذ ،
بل‌کی آن کنذ بحکمت خویش کی بذان بر داشتن فرو مایگان بوذ وبر داشتن 12
شرف ناکسان ، وبر انگیزانندهٔ آن فعلها ایزذست . واین فعلهاء محکم چاره
نیست تا بذان شرف < جسم > بوذ یا شرف نفس . اگر ایذونك بذان شرف
جسم بوذ ، کذام شرف [35b] توان اندیشیذن جسم‌را وجسم خوذ دست 15
افزاریست ساخته پذیرفتن اثرهاء نفس‌را ، کی اندر آن افزونی نتوان اندیشیذن
یافت شرف الهی‌را ؛ پس واجب آمذ کی بر انگیختن سبب یافتن شرف ومنزلت
نفس بوذ ، مگر آن کسانرا کی بر ایشان کلمهٔ عذاب واجب است پس چون 18
واجب شذ یافتن شرف نفسهارا از بهر بر انگیختن ، نشایذ کی این بوذ مگر
از طریق ریاضت ، وسبیل ریاضت معلومست آنکس‌را کی عقل دارذ وفهم

درست . پس درست شذ کی بر انگیختن نفس‌را ریاضت است . فاعرفه .

(۳) ودیگر کی مردم‌را صحبت کردن با حکیمان وعالمان ریاضت
3 نفس بوذ کی بجوهر صافی فایده گیرذ ازیشان ، وادب گیرذ از ادبهاء ایشان ،
وبر آن راه روذ کی راه ایشان باشذ ، وسیرت خویش مانند سیرت ایشان کنذ ،
تا نفس او ریاضت گیرذ بدور شذن از رذیلتها ورغبت کردن در فضیلتها ،
6 وکسب کردن او بنفس لطیف هم بذان جسد بوذ کی در اوّل بوذ . پس اگر
ایذونك همسایه شوذ با جسدی معتدل‌تر واز بذیها دورتر وبنیکیها نزدیك‌تر
ریاضت او سخت‌تر بوذ وکسب کردن او بلطافت پیذاتر . فاعرفه .

9 ایزذ تعالی سبك کناذ اهل حقّ‌را ریاضت بر انگیختن بِمنّه !

جشار پنجم

در آنك از بهر بر انگیختن بذبخت نیك‌بخت گردذ

12 ونیك‌بخت بذبخت شوذ

(۱) آگاه باش کی بسیار بوذ کی سبب بذبختی آن بوذ کی متعلّم‌را
استاذی افتذ بی راه وگم شذه ، کی پیش او آراسته کنذ بی راهی خویش وبکار
15 برذ برو نادانی ، تا از پس آنك راه داند بی راه شوذ واز پس دانائی نادان
شوذ . وبسیار بوذ کی کسی بوذ بذبخت کی عالمی بیابذ عاقل زاهد که راه
نمایذ اورا بطریق دین وآن جهان ، تا از پس بی راهی راه راست یابذ واز پس
18 نادانی دانا گردذ . پس واجب بوذ آنکس‌را کی ایزذ اورا ارزانی دارذ صحبت
[36a] راه‌نمایان نیك ، کی ایزذرا شکر کنذ وجهد کنذ بکارهاء نیك وسخن

نیکو آنك او بذان عالی شوذ ، زیراك هرچند او جهد کنذ در کارهاء نیك
کردن وسخنان پاکیزه آموختن ، آنچ بذو رسذ از جهت عالمان وحکیمان ـ
از پس آنك جذا شوذ از شخص ـ پیوسته بوذ بذو وقت بر انگیختن ، ودر رسذ 3
بذو سعادتهاء عظیم که مشاکل نفس او بوذ ، از بهر آن کوشش نیکو کی او
کرده بوذ ، کی آن سبب در رسیذن پاداش عظیم بوذ آنك اورا وعده کردند .

(۲) ودیگر هرکه سستی کنذ در نظر کردن برآن علوم کی بذو 6
داذه اند واورا بر آن مطّلع کرده اند ، واو فریفته شذ بی راهیها وبذانچ اورا
راه نموذ آن معلّم گم شذه ، تا اندر رسذ بذو از پس جذا شذن از شخص آن
نحوستها کی مشاکل نفس او بوذ ، واین از بهر سستی کردن وغفلت او بوذ 9
کی آن سبب عقوبت رسیذن بوذ بذو . ازین جهت نیك‌بخت بذبخت شوذ ،
وبذبخت نیك‌بخت گردذ از بهر بر انگیختن . فاعرفه .

(۳) پس چون هر تنی گروگانست بذانچ کسب کرد از نیکی بنیکی 12
واز بذی ببذی ، وچون توان اندیشیذن آنکس‌را کی او هفت هزار سالست تا
بمرد باتّفاق با آنکس کی او دهر درازست تا بمرد ، وکسب نیکی کرده بوذ
یا کسب بذی کی جزاء آن عقوبت وثواب بوذ : این جزا بذیشان رسیذ یا نه ؟ 15
اگر بذیشان نرسیذ نه پاداش ونه عقوبت ، گروگان نباشند بکسب کردن
خویش ؛ واگر جزا بذیشان رسیذ ، هنوز وقت بر انگیختن نیامذ ؛ واگر نه
سبیل دانش چونست وچگونه بوذ ؟ واجب بوذ نظر کردن در عالی گشتن او 18
وبذانچ کسب کرد ، ونفس‌را بر آن ریاضت افتاذ : چگونه کسب او ، ریاضت
شذ اورا ؛ وریاضتها مختلف است وخویها همی گردذ بصحبت نیك مردان وبذ

مردان . واجب آمد کی از بهر بر انگیختن نیك‌بخت بدبخت گردد [36b]
وبدبخت نیك‌بخت . فاعرفه .

جستار ششم

در درازی وکوتاهی مدّت بر انگیختن

(۱) آگاه باش کی درازی وکوتاهی افتد بر انگیختن‌را از بهر یافتن
متعلّم راه‌پذیر از عالم راه نمای ، ودر یافتن عالم بی راه متعلّم نادان بدبخت‌را
بوذ . واین از بهر آن بوذ کی متعلّم راه‌پذیر در عمر خویش عالمی نیابذ ،
وبوذ کی بسیار یابذ در هر سالی وهر ماهی . وباشذ کی متعلّم گم شذه کسی‌را
نیابذ کی اورا مساعدت کنذ در گم شذگی ، وباشذ کی در هر وقتی بسیار
کسانرا یابذ کی بی راهی خویش نزدیك ایشان فرا نهذ . وباشذ کی در عصری
فراوان دلیل نیك گرد آیند وبی راهان بذ گرد آیند . پس چاره نیست کی
بر انگیختن علمهاء راست‌را وعلمهاء تباه‌را درازی وکوتاهی بوذ . وچون واجب
آمد وشایذ کی حاضرست ، روا بوذ کی بر انگیختن بوذ کوتاه‌تر وبوذ
درازتر . وعلم آن نزدیك واحد قهّارست .

(۲) ودیگر بوذ کی عالم این علمهاء باریك غامض کی نزدیك او بوذ ،
بذان بخیلی کنذ وبهیچ کس نرساند کی مستحقّ نیابذ ، وعالم غم همی خورذ
بذانك پذیرندهٔ علم نیابذ . وچون پذیرنده یابذ ، اگر همه بندهٔ حبشی بوذ یا
رهی سندی ، بگشایذ آن علمهاء لطیف وبذو سپارذ . وچون سزاوار آن علم
نیابذ ، پنهان دارذ از فرزندان ونزدیکان خویش . وهمچنین بر انگیختن بر اندازهٔ

14 قهّارست : قهاست ، در متن اصلی .

زمان سخن وحدّ مشاکلت واستحقاق بر انگیزانند پیغمبران ووصیان وامامان وحجّتان ، وهمچنین بر انگزذ فرعونان وجبّاران وضدّان . ازین جهت دراز وکوتاه شوذ بر انگیختن . فرعرفه . 3

(۳) ودیگر در وقتی بوذ که عالمی وحکیمی باشذ کی مردمانرا راه نمایذ وعلم خویش‌را بکسی سپارذ کی اندرو هوش وعقل بوذ ، پس آن علم با او بنمانذ ، بل‌کی زوذ ازو جذا شوذ . وباشذ کی بر گوش او بگذرذ واندر دل 6 او بمانذ ، زیراك خذایرا در بر انگیختن [37a] سرّهائیست کی آن سرّ در حجابست از خلق عالم وتدبیر آن بدست او بوذ وبازگشت ایشان بذو بوذ وپاداش وعقوبت بذو . فاعرفه . 9

جستار هفتم

در آنك کارها؛ نیك بزرگتر منفعتیست بر انگیختن‌را

(۱) آگاه باش کی کار کردن نیکان بر دو بهر است : یکی عقلی ویکی 12 شرعی . عقلی آن کارها بوذ که باز داری < دشواری خویشتن > از مردمان کی هم جنس تو باشند ویا تو مشاکلت دارند در مردمی ، ونیکی با ایشان همچنانك بتن خویش واجب بوذ ترا بر آن راه رفت کی صلاح تو وصلاح مردمان 15 اندر آن بوذ ، ورغبت کنی بایزذ وشکر کنی اورا بذان نعمتها کی بر تو پذیذار کرد . اما شریعی آنست کی او عالم بوذ بحقّها؛ شرایع گزاردن کی بر مردم واجب است آن کارها کی بر تن او واجب کرد وبر خواستهٔ او ، 18 ومعاملت کنذ با مردمان بذانچ دین خذا واجب کنذ از قبل خذاوندان

13 دشواری خویشتن : رجوع شود بسطر ۷ صفحه ۹۵

دَور . واین هر دو کار ـ عقلی وشرعی ـ بر انگیختن‌را منفعت دارذ ومضرّت ازو باز دارذ آنك بنفسها در رسذ از پس مرگ ، وما پیذا کنیم این‌را
3 ببرهان پیذا کردنی شافی .

(٢) ایذون گوئیم کی کردارهاء عقلی کی بذان صلاح این جهانست وقوام او وقوام آن شخصها کی درین عالم اند ، واگر همه مردمان در دنیا
6 کارها آن کنند کی ضدّ کارهاء عقلی بوذ ، در عالم تباهی پذیذ آیذ وتباه شذن حرث ونسل بوذ ، وباطل گردذ نظام عالم کی بذانست شرف وزینت وخرمی عالم . پس کی چنین بوذ ، ضرر آن برسذ بر آن کسان کی بر انگیخته
9 شوند در دَورهاء مانده ، همچنانك منفعت کارهاء نیك ـ کی قوام عالم بذانست ـ در رسذ بر آن کسها کی بر انگیخته شوند در دَورهاء مانده . ازین جهت واجب آمذ کی کارهاء نیك منفعت دارذ بر انگیختن‌را . فاعرفه .

12 (٣) ودیگر کی کارهاء نیك کردن از اعمال شریعی در بسته بوذ بدولت ویافت برکت ودور شذن بذبختی وتنگ عیشی . پس چون رایهاء مردمان یکی گردذ [37b] در کارهاء نیك کردن از اعمال شریعی ، نیکیها
15 بسیار گردذ وبرکتها بیش آیذ ویاینده باشذ نیك‌بختیها وکرامتها تا در عالم صلاح بسیار شوذ ، وآن کسانی‌را کی بر انگیخته شوند در دَورهاء آخرین نیکیهاء بسیار رسذ ، که سبب آن کار بستن کارهاء نیك بوذ . دیگر همچنین
18 هرگه کی رایهاء ایشان یکی گردذ بر سستی کردن اعمال شریعی ودست باز داشتن ارکان شریعی ومیل کردن بکارهاء بذ ، برکتها اندکی شوذ وفساد دایم گردذ وشومیها وبذیها بسیار شوذ ، تا فساد جهان بر مردمان جهان

بسیار گردد ، تا آنکسهارا کی بر انگیخته شوند در دورهاء مانده بذیها فراوان رسد وزیانها ظاهر شود . پس درست شد کی نیکو کاری بزرگتر منفعتیست بر انگیختن‌را . فاعرفه . 3

(٤) ودیگر کی نیکو کاران تابع باشند یك‌دیگررا ویکی باشند وهمه یك‌دیگررا باشند ودر یك‌دیگر شوند ، اگر عقلی بوذ واگر شرعی ، ازیراك خذاوند علم وورع چون کار بندذ آنرا کی در عقل موجودست ودر شریعت 6 از کارهاء نیك کردن ودشواری خویشتن از مردمان باز داشتن وبه ایشان نیکی خواستن ، دولت بذو پیوسته شوذ ونفس او صافی گردذ وعقل او روشنائی دهذ تا نفس قوی شوذ بر آموختن ورغبت کنذ با معاد خویش 9 وزاهد شوذ درین جهان . ودیگر هر کسی کی شریعتی‌را کار بندذ رغبت کنذ در بستن دیگر شریعت ، زیرك هرکه طهور وشستن بسیار کنذ نماز نیز بسیار کنذ ، وهرکه زکوة مال خویشتن بیرون کنذ رغبت کنذ در 12 گزاردن حجّ تن خویش‌را . پس چون منزلت کارهاء نیك این منزلت است کی مردمرا قوّت دهذ بر جستن فضایل ، وچون کار بندذ بهریرا رغبت کنذ در کار بستن دیگر بهر ، [38a] وشك نیست کی رغبت کردن در فضایل منفعت 15 کنذ نفس‌را ، پس درست شد کی نیکو کاری منفعت دارذ بر انگیختن‌را . فاعرفه .

(٥) ودیگر : آنکس کی کار بندذ کارهاء نیك‌را < و > دست باز 18 دارذ از بذیها بنفس خویش ، محمودترست وآرمیذه‌ترست وغم وتیمار او کمترست ، همچنانك آنکس‌را کی دست از کارهاء نیك باز دارذ وکارهاء بذ

کند بنزدیك خویش نکوهیده‌ترست ووسواس او بیشترست وغم وتیمار او بزرگترست ؛ وشك نیست کی کمی علم او واندوه بسیار او نه از بهر دنیاست ، زیراك اگر از بهر دنیا بودی بخلاف این بودی ، وآن آنست کی غم وتیمار بد مردان کم بودی از بهر آنك ایشان از دنیا بر خورداری بیش کردند ، وغم وتیمار نیك مردان بیش بودی از بهر آنك ایشان ازین جهان بر خورداری کمتر گرفتند ، کی آن غم وتیمار ایشان از بهر آن جهان بوذ وآن جهان وعدهٔ بر انگیختن است . فاعرفه .

☆ ☆ ☆

بگشاذیم درین کتاب کی موسومست به «کشف المحجوب» آنچ پنهان بوذ در ودیعتهاء سخن بمقدار توانائی ومساعدت زمان بر اندازهٔ فهمهاء مردمان ، چندان کامید داشتیم کآن بسندست وشافی . واین جستارهاء لطیف نشایذ مگر خذاوندان کمال‌را ، وآن اهل علم وحکمت اند کی جهد کردند بجای آوردن علم ومعرفت < را > ، ومشغول نکرد ایشانرا اغراض این جهان وشهوات ظاهر ، زیراك مفاتیح علم نیفتذ مگر بدست نیك مردن وگزیذگان . وآنك محروم شوذ از شناختن آنك بگشاذیم درین کتاب با سبکی مدخل او وکفایت مخروج او ، سبب محرومی او یا حسدست کآفت آن محرومی است یا متکبّری کردن یا افراط کردن در سیاست کآفت مردمست ـ زیراك از قوّت جهل این غالب‌ترست ، ـ یا نادانیست کآفت آن کوردلی بوذ . اما آن کسها [38b] کی ایشانرا فهم تیز بوذ ومغرور نباشند

4 – 5 برخورداری : برخرداری ، در متن اصلی 15 سبب : وسبب ، در متن اصلی .

بهر سخنی شنیدن وملول نشوند از حقّ طلب کردن ودور باشند از حسد ، سخت زود ایشان این‌را اندر یابند وبر آن مطّلع شوند از بهر پایندگی این در نفسها ودوری آن از محالها ونا درخورها . وهرکه واقف نشود بر چیزی 3 ازین چیزها کی بگشاذیم درین کتاب ، بایذ کی او آنرا تأویل نکنذ کی مشاکل آن نیست ، زیراك ما آنچ درین کتاب پذیذ کردیم موافق است غریزیهاء خردرا وآیتهاء قرآنرا . وهرچه‌را دست باز داشتیم از گواهی آوردن 6 از کتاب خذای از بهر آن بوذ کی آن آیتهائی بوذ کی در آن رمزهاء بسیار بوذ ، کی در پیذا کردن آن مقدّمات بسیار بکار بایست .

از خذا حاجت خواهیم کی برکت کنذ مارا در آنچ پیذا کردیم 9 درین کتاب ، وخجسته کنذ آن کسهارا کزین روشنائی ملکوت ایزد بهره بر گیرند ، ومزد بزرگ کناذ در قیام کردن بذین ومزد ایشان فزون کناذ در فایده گرفتن ازین سخنان شریعت ! « وهو خیر الناصرین . » (۳/۱٤۳) 12

تمّت الکتاب « کشف المحجوب »

13 تمت : چنین است در متن اصلی .

فهرست بعضی از اصطلاحات

(اعداد عربی مربوط بصفحه واعداد اروپائی مربوط بسطر میباشد)

ا

آب ۹ 2 ؛ ٤٦ 7 ؛ ٥٣ 6 ؛ ٥٤ 5 ؛ ٥٤-٥٢

آبا ٥٢-٥٤

ابداع ۷ 2 ، 13 ؛ ۸ 1 ، 5 ؛ ۱۹ 10 ، 11 ، 13 ؛ ۲۰ 2

ابلیس ۲ 2

ابو یعقوب ۸۳ 9

آبهاء کبریتی ٥٦ 20

آتش ۹ 2 ؛ ٤٦ 8 ؛ ٥٢ 17 ؛ ٥٣ 8-7

آثار نفس ۳۲ 6 ؛ ٤٩ 18

اثر خرد ١٦ 14

اثر عقل ٢٦ 18

اثرهاء نفس ۸۹ 16

اجرام علوی ۹ 3 ؛ ۱۱ 10 ؛ ٥٤ 5 ؛ ٥٥ 18 ؛ ۷۰ 8-9 ، 19

اجناس ١٦ 13 ؛ ٥٥ 9 ، 11 ، 13

اخلاص ۳۷ 16

آدم ٦٤ 6-8 ؛ ۷۹ 15 ؛ ۸٥ 9 ، 13

آرایش طبیعت ٤٩-٥١

ارکان ٢٤ 12 ؛ ٥٢ 8

ازلی (صفات) ۸ 8-9

آسمان ۹ 16 ، 17 ؛ ۱۰ 1 ؛ ٤٦ 18 ؛ ٤٧ 6 ؛ ٥٣ 14-15 ؛ ۷۹ 14 ؛ ۸۰ 6 ؛ ۸۱ 1

آسمان دین ٤٧ 7-8

آسمان طبیعی ٤٧ 7

اشخاص ١٦ 13 ؛ ٥٥ 8 ، 10 ، 13 ؛ ٥٩ 10 ، 16 ؛ ٦١ 8 ، 9 ، 19 ؛ ٦٢ 16 ، 18 ؛ ٦٣-٦٥ ؛ ٦٧-٦٩

اصل ٢٤ 19-20

اصل ابداع ۲۰ 2

اصلها (مایها) ٦٣ 11

اصلهاء طبیعی ٤٣-٤٥

اصول حرکت ٦٦ 13

اصول طبیعی ٦٦ 5

اصول کلام ۸۷ 11

اصول وفروع ٤١ 13 ؛ ۸۷ 12

اضافت ٦٦ 10

اعراض ١٦ 13

آفاق ٤٦-٤٨

آفاق وانفس ۸۱ 14

آفریدگار ٤-١٥

آفریدگاری ۱۰ 7

آفریدهٔ اوّل ۷ 3

افلاك ۹ 1 ؛ ۱۰ 19 ؛ ۱۱ 10 ؛ ٤٥ 7 ؛ ٥٢ 5 ، 8

امام ٦٥ 15

امامان ۲۱ 2 ، 14 ؛ ۳۹ 18 ؛ ٤٧ 1 ؛

1 ۹۳

امر ایزد ۱۷-۲۳ ؛ ۵۲ 5 ؛ ـ (نفس امر) ۲۲-۲۳ (هم به فرمان ایزد رجوع شود)

امر پیغمبران ۲۲ 9

امّهات ۷ 11-8 3 ؛ ۹ 13 ، 14 ؛ ۱۱ 9 ؛ ۳۰ 13 ؛ ۳۱ 3 ؛ ۵۲-۵٤ ؛ ٦۱ 8 ؛ ٦۲ 1 ؛ ٦۸ 5 ، 11 ؛ ۷۰ 19 ؛ ۸٦ 12-13

انبات ۸۳ 10

اندامهاء پیغمبری ۷۳ 14-18

انوار ملکوت ۷٦ 7 ؛ ۷۸ 18

انواع ۱٦ 13 ؛ ۵۵-۵۷ ؛ ۵۹-٦۳ ؛ ٦۷-٦۹

انواع حرکت ٦٦ 14

انیّت ۱۹ 12

اوصیا ۲۱ 14 (هم به وصیان رجوع شود)

اولیاء ایزد ۲ 7 ، 16 ؛ ٤۳ 12

اولیاء خدای ۲ 2 ؛ ۸۱ 20

اهل حقّ ۹۰ 9

اهل خرد وعلم ۵۹ 2

اهل سخن ۷۱-۷۳

اهل علم وحکمت ۹٦ 11

آیتهاء قرآن ۹۷ 6-7

ایرانشهر ٦٤ 20

ایرانیان ٦۵ 2 ، 5

ب

با : ابو

باز گشت خلق بخدای ۹۳ 8

باز گشتن حسّ بحاسّ ۳۳-۳۵ ؛ ـ نطق بناطق ۳٦-۳۷ ؛ ـ فکرت بتفکّر ۳۸-٤۰

باطن ۲۸ 16

بذبخت ۷۰ 16 ؛ ۹۰-۹۲

بذبختی ۸٤ 19

بر انگیختن (بعث) ٤٦ 16 ؛ ۸۳-۹٦

بربر ٦۵ 6

بروج ۲۱ 4 ؛ ۷۸ 3

بشارت (مژده) ۷۵-۷۷

بصر ۳۳ 1

بعث (بر انگیختن) ۸۳ 10 ، 11-16 ؛ ۸٤ 10-12 ؛ ۸۵ 1-3

بعث نفسها ۱٦ 18

بوذن ۸۳-۸۵

بوذن کردن (بعث) ۸۳ 9

بوذنیها (مکوّنات) ۳٤ 1

بهشت ۳ 5 ؛ ۲۷ 6 ، 9

پ

پارس ۱٦ 3 ، 4

پذیذکُن ۸۳ 19

پذیرندهٔ علم ۹۲ 17

پذیرندهٔ نور عقل ۲٤ 3-8

پیغمبر ٦٥ 15
پیغمبر پسین ٧٣-٧٧
پیغمبر پیشین ٧٣-٧٧
پیغمبران ٢١ 2 ، 3 ، 10 ، 14 ؛ ٢٢ 5 ، 9 ؛ ٣٧ 14 ؛ ٣٩ 18 ؛ ٤٧ 1 ؛ ٦٩-٨٣ ؛ ٩٣ 1
پیغمبری ٦٩-٧٣ ؛ ٧٥ 4 ، 7 ؛ ٧٦ 17

ت

تأویل ٣ 1 ؛ ٢٢ 6 ؛ ٩٧ 4
تأیید ٢١ 1 ، 10 ، 11 ؛ ٧١ 6 ؛ ٧٢ 16 ، 19 ؛ ٨١ 16
تخم دو جهان ٢٣-٢٥
تدبیر ایزد ٤٣ 9 ؛ ٥٢-٥٤
تدبیر طبیعی ٥٣ 18
تدبیر نفس ٣٠ 14
تراکیب ١٦ 18 ؛ ٢٤ 5
ترسایان ٨٠ 3
تُرکان ٦٥ 5 ؛ ٨٦ 1
ترکیب ٥٩-٦١
تشبیه ١٤ 18 ؛ ١٥ 2 ، 7
تعطیل ١٤ 15 ، 18 ، 19 ؛ ١٥ 2
تکوین ١٩ 11 ، 13
تقلید ٢٢ 5 ؛ ٧٤ 18 ؛ ٨٨ 7
تناسخ ٦٠ 4 ؛ ٨٨ 7
توحید ٤-١٥ ؛ ٢٧ 7-8
توفیق ٧٢ 15 ، 19
تولّد ٥٦ 7
تولید ١٩ 10-13

ث

ثواب ٨٤ 17 ؛ ٩١ 15

ج

جایگاه ٨-١٠ ؛ ٤١ 3
جبروت ٧٠ 13
جرم مدوّر (فلك ستارگان) ٦٨ 3-11
جسم ٤ 15 ؛ ٥ 3 ، 17 ؛ ٢٥ 13-16 ؛ ٣٠ 2
جفت گشتن (خرد با نفس) ٢٥-٢٧
جنبش طبیعت ٤٥ 3 ؛ ـ فلك ٤٥ 4
جنبش گرد (حرکت مدوّر) ٦٦-٦٧
جوارح پیغمبری ٧٣ 15
جوهر ٤ 14 ؛ ٥ 2 ؛ ٢٦ 10 ؛ ٣٠ 1 ؛ ٦٦ 11 ؛ ـ اوّل ٧ 7-8 ؛ ٢٦ 10 ؛ ـ ثانی ٧ 8 ؛ ـ جسم ٣٠ 5 ؛ ـ روحانی ٥١ 6 ؛ ـ عقل (نور) ١٥ 17 ؛ ٢٤ 1 ؛ ـ مطلق ٧ 1 ؛ ٢٥ 13 ؛ ـ نفس ٣٠ 2 ، 4 ، 16 ؛ ٣٥ 6 ؛ ٨٧ 15-17
جهات شش‌گانه ٥ 19
جهل ٢٧ 1 ؛ ٩٦ 17 (هم به نادانی رجوع شود)

چ

چرائی ١٧ 8

چگونگی (کیفیت) ۱۷ 8
چگونگیهاء اندرونی ۷ 6 ؛ — بیرونی ۷ 4
چندی (کمیت) ۱۷ 8 ؛ ۵۰ 10 ، 13 ، 17 ؛ ۵۱ 1
چیزهاء پنهانی والهی ۷۲ 4 ؛ — طبیعی وظاهری ۷۲ 5
چیزی ۴-۵ ؛ — (مائیت) ۱۷ 7
چیستی ۳۰ 18 ؛ ۳۱ 1

ح

حاسّ ۳۳-۳۵
حجّت (حجّتان) ۳۹ 18 ؛ ۶۵ 15 ؛ ۹۳ 2
حجّت خدای ۷۷-۷۹
حدّ ۵-۶ ؛ ۲۱ 13 ، 15 ؛ ۳۰ 2 ؛ — اوّل ۶ 6-7 ؛ — پسین ۷۶ 5 ، 7 ، 13 ؛ — ثانی ۶ 7-8
حدود (حدّها) جسمانی ۵ 18 ؛ — حسّی ۶ 9 ؛ — عقلی ۶ 6 ، 9
حرکت (حرکات ، حرکتها) ۴ 15 ؛ — آتش ۳ 2 ؛ ۴۵ 5-6 ؛ — اختیار ۲۹ 19 ؛ ۳۰ 9 ، 16 ؛ ۳۱ 5 ؛ — جوهر نفس ۳۰ 16 ؛ — حیوانات ۶۶-۲۷ ؛ — ستارگان ۲۱ 1 ؛ ۴۵ 6 ؛ — ششگانه ۲۹-۳۱ ؛ — طبیعی ۱۲ 1-2 ؛ — فلك (افلاك) ۱۰ 19 ؛ ۱۱ 15-16 ؛ ۱۶ 18 ؛ ۴۵ 11 ؛ ۵۳ 8 ؛ — مدوّر ۶۶-۶۷ ؛ — مستقیم ۶۶ 16-17 ؛ — نفس ۲۹-۳۱ ؛ — وهمی ۱۲ 2-3
حسّ (حسّها ، حواسّ) ۶ 5 ؛ ۲۶ 15-16 ؛ ۳۳-۳۵ ؛ ۴۱ 6 ، 8
حقایق ۲ 1 ؛ ۳۸ 18 ؛ ۳۹ 2 ؛ ۸۱ 15 ؛ ۸۲ 4
حقیقت ۲۲ 6 ، 9 ؛ ۷۴ 1 ، 18 ؛ ۸۱ 14
حقیقتها ۷۸ 16 ؛ ۸۱ 1
حکماء ادیان ۸۳ 7
حکمت ۹ 8 ؛ ۶۰ 2 ؛ ۶۱ 7 ؛ ۶۲ 12
حیوان ۵ 4 ؛ ۲۶ 1 ، 2 ، 8 ؛ ۲۸ 2 ؛ ۳۱ 12-13 ؛ ۳۲-۳۳ ؛ ۴۷ 13 ؛ ۵۶ 8 ، 15 ؛ ۵۷-۵۹ ؛ ۷۰ 20

خ

خاتم پیغمبران ۷۹ 5
خاطر ۳۸-۴۰
خداوند پیغمبری ۷۲ 6 ؛ ۷۷ 7 ؛ — جای ۹ 6 ؛ — جایگاه ۸ 18 ؛ ۹ 12 ؛ ۱۰ 2 ؛ — حدّ ۶ 10
خداوند دَور پیشین ۸۲ 15 ؛ — دَور دوّم (تا هفتم) ۸۲ 16-17 ؛ — دَور کشف ۸۳ 1 ؛ — دَور ما ۵۳ 3

خداوند رسالت ۷۲ 11 ؛ ـ رستخیز ۸۰ 5 ؛ ـ زمان ۱۱ 6 ؛ ـ سودا ۳٤ 17 ؛ ـ سیاست ۷۸ 9-11 ؛ ـ صفرا ۳٤ 16 ؛ ـ علم ۹۵ 6 ؛ ـ قیامت ۸۰ 7 ؛ ۸۱-۸۳ ؛ ـ کرامت ۷۰ 12
خداوندان دَور ۹۳ 19-۹٤ 1 ؛ ـ دَورهاء ستر ۸۲ 12 ؛ ـ دین ۲۸ 15 ؛ ـ سخن ۷۲ 11 ؛ ـ کمال ۹٦ 11
خدائی خدا ۷۷ 6
خراسان ۱٦ 4-5
خرد ۱۲ 11 ؛ ۱۵-۲۷ ؛ ۳۸ 18 ؛ ۳۹ 1 (هم به عقل رجوع شود)
خرشید ٦۷ 8
خلق اوّل ۱۵-۲۷ ؛ ٤۳ 17-19 ؛ ـ ثانی (دوّم) ۲۷-٤۰ ؛ ٤۳ 17 ؛ ـ ثالث ٤۰-۵۵ ؛ ـ رابع ۵۵ ـ ٦۹ ؛ ـ خامس ٦۹-۸۳ ؛ ـ ششم ۸۳-۹٦

د

درجات آفرینش ۲ 12-14
دعوت ۸۱ 12
دَور ٦۹ 18 ؛ ۷۰ 1
دور آدم ۸۵ 9
دَور خداوند قیامت ۸۲ 6
دَور ستر ۸۲ 10
دَور عیسی ۸۰ 2
دور کردن ٤-۱۵
دَور کشف ۸۱ 8 ؛ ۸۲ 11 ؛ ۸۳ 1
دَورها ۲۱ 15 ؛ ٤۰ 1
دَورهاء آخرین ۹٤ 16 ؛ ـ ستر ۸۲ 12 ؛ ـ گذشته ۸٦ 11 ؛ ـ مانده ۹۵ 1 ؛ ـ هفتگانه ۸۲ 14
دوزخ ۲۷ 9
دوگانگی ٦ 14 ؛ ۸ 11
دیداری ٤۰ 14
دین ۷۵ 11 ؛ ۸۱ 16 ؛ ۹۰ 17 ؛ ۹۳ 19

ذ

ذوق ۳۳ 4-5
ذهن (هوش) ۳۸-٤۰

ر

راست گوی داشتن ۷۳-۷۵
راه پذیر ۹۲ 6-7
راههاء دیداری ٤۰ 15
ربوبیّت (خدائی) ۷۷ 15
رحمت آفریدگار ۸٦ 3-4
رحمت خدای ۲۳ 16
رسالت ۷۱ 17-19
رستخیز ۸۰ 4-5
رمزها ۹۷ 7
رنگهاء روحانی ۵۰ 3-5 ؛ ۷۰ 14 ؛ ۷۹ 18 ؛ ۸۷ 17

روح ۵ 3 ؛ ۲۵ 13-14 ؛ ۶۰ 5 ، 11 ؛ ۸۰ 18
روحانیان ۴۶-۴۸
روح خدا ۸۰ 16
روح مفرد ۲۴ 3
روشنائیهاء عقل ۷۱ 5 ؛ ـ ملکوت ۷۰ 13 ؛ ۷۷ 12 ؛ ۹۷ 15
روم ۱۶ 4
رومیان ۶۵ 5
ریاست پیغمبری ۷۷ 7
ریاضت بر انگیختن ۹۰ 9
ریاضت نفس ۸۸-۹۰ ؛ ۹۱ 19-20

ز

زرگری ۶۴ 12-14
زمان ۱۰-۱۲ ؛ ۴۰ 19 ؛ ۴۱ 3 ؛ ۶۷ 18 ؛ ۷۸ 1 ، 7
زمان موهوم ۱۱ 20-۱۲ 1
زمانها ۶۷ 17
زمانهاء گذشته ۷۹ 4-9 ؛ ـ مانده ۷۹ 9
زمین ۹ 1 ؛ ۴۶-۴۸ ؛ ۵۳ 6 ، 14 ؛ ۵۴ 4-7 ؛ ۸۶ 14
زمین دعوت ۳ 7
زندگان ۸۴ 9
زندگانی ۲۸ 3 ، 4 ، 6 ؛ ۳۸ 13 ، 15 ؛ ۸۴ 13-16
زندگانی طبیعی ۳۲ 5-7
زندگانی نفوس ۴۰ 1
زنگیان ۸۶ 1
زینت طبیعت ۴۹-۵۱

س

سابق ۱۷ 15
ستارگان ۴۵ 4 ، 6 ، 8 ؛ ۴۶ 9 ، 11 ؛ ۷۸ 3
سخن ۱۹ 10 ، 15 ، 18 ؛ ۲۰ 1-4 ؛ ۳۶-۳۷ ؛ ۶۹ 18 ؛ ۷۰ 4 ؛ ۷۱-۷۳ (هم به کلمه و نطق رجوع شود)
سخن ایزد ۷۰ 14
سخن گفتن ۷۲ 3 ، 6 ، 20
سخن گوی ۱۹ 14 ؛ ۷۱ 14
سخن مفرد ۱۸ 20 ؛ ۱۹ 9
سعادتها ۹۱ 4
سکون ۴ 15
سمع ۳۳ 1-2
سندیان ۸۶ 1
سیاست ۷۸ 5 ، 10 ؛ ۹۶ 16
سیاست دنیاوی ۷۰ 8 ؛ ـ شریعی ۴۹ 4-9
سیاستها ۴۸ 9 ؛ ۷۸ 6 ، 8 ، 10 ، 11 ، 19
سیاستهاء شریعی ۷۰ 15

ش

شخص (کی در آن سیاست شریعی پیدا شود) ٤٩ 7-10
شخص طبیعی ٨٧ 8
شخصهاء مردمی ٨٧ 9
شرف جسم ٨٩ 14-17 ؛ – نفس ٨٩ 14-20
شریعت ٥٣ 4 ؛ ٧٠ 14 ؛ ٧٢ 12 ؛ ٧٥ 3-5 ، 11 ؛ ٧٦ 3
شریعت پیشین ٧٩ 19 ؛ – تازه ٨٠ 1 ؛ – حنیفی ٧٩ 6 ؛ – موسی ٧٩ 17
شریعتها ٧٨ 16 ، 19 ؛ ٨٠ 17-٨١ 1 ، ٨١ 10
شریعتهاء پیغمبران ٢٢ 4-5
شعاعات ٥٥ 16 ؛ ٥٧ 3-4
شمّ ٣٣ 3-4
شناختن حقایق ٣ 4 ؛ – خرد خودرا ١٨ 1 ؛ – عقل وحدترا ١٨ 9
شنبه ٧٩ 17

ص

صراط مستقیم ٣ 5
صفات ٦-٨
صفات آفریندها ٥ 12 ؛ ٩ 7-8
صفات چیزهاء طبیعی ١١ 18
صفات عقلی (عقلانی) ٧ 19 ؛ ٨ 1
صفات موالید ٨ 2
صفات (صفت ، صفتهاء) نفس ٥ 16 – 18 ؛ ٦ 1
صفات نفسانی ٨ 2
صفت عقل اوّل ٧ 2-3 ؛ جوهر اوّل ٧ 7-8 ؛ – جوهر ثانی ٧ 8
صناعت (صناعات ، صناعتها ، پیشها) ٣٠ 13 ؛ ٣٤ 4 ، 8-9 ؛ ٤٨ 9 ، 11 ؛ ٥٨ 19 ؛ ٦٤ 12
صورت ٤٠ 13
صورت مردم ١٢ 14 ؛ ١٣ 1 ؛ ٢٧-٢٩ ؛ ٢٩ 18 ؛ ٤٨ 5 ، 14 ؛ ٤٩ 1 ؛ ٥١ 5
صورت موالید طبیعی ١٢ 18
صورت نوع ٤ 6
صورتهاء افلاك (فلکی) ٤٥ 1-8 ؛ ٥٥ 16 ؛ ٥٦ 1-4 ، 10 ؛ ٦١ 1
صورتهاء صناعی ٤٤-٤٥ ؛ ٤٩-٥١
صورتهاء طبیعی ٤٣-٤٥ ؛ ٤٩-٥١

ض

ضدّان ٩٣ 2

ط

طبایع ٩ 2
طبع ٣٤ 14-17 ؛ ٣٦ ؛ ٥٠ 2-3
طبیبان هند ٨٢ 16
طبیعت ٧ 12 ، 19 ؛ ٨ 3-4 ؛ ٩ 13 ، 15 ؛ ١٢ 12 ، 15 ؛ ٢٦ 14 ؛

۲۷ 3 ؛ ۲۸ 6-5 ؛ ۳۸ 12 ؛
(خلق ثالث) ۴۰-۵۵ ؛ ۶۹ 5-
6 ؛ ۷۱ 7-5 ؛ ۸۳ 15 ؛ ۸۹ 8

ظ

ظاهر ۲۸ 13
ظاهر شدن عقل ۲۹ 5
ظاهر شریعتها ۱۲ 19
ظلمت ۴۳ 3-4

ع

عالّ ۷ 2
عالَم ۵۵ 12 ؛ ـ سفلی ۵۵ 11-12 ؛ ـ
طبیعت ۲۹ 5 ؛ ـ طبیعی ۲۶ 17 ؛
۲۷ 18 ؛ ـ علوی ۵۵ 11 ؛ ـ
لطیف ۴ 7
عالِم ۳۹ 9-10 ؛ ۹۰ 16 ؛ ۹۲ 6-7 ،
16-15 ؛ ۹۳ 4
عالِمان ۹۰ 2 ؛ ۹۱ 2
عالِمان این جهان ۲۱ 8
عدل ۴۷ 4 ؛ ۸۲ 8-9
عراق ۱۶ 3
عرب ۶۵ 6
عرض ۴ 15 ؛ ۵ 2
عقل ۷ 13 ، 18 ؛ ۸ 4 ؛ ۱۹ 11 ، 12 ،
۱۴ ؛ ۲۰ 8 ، 9 ، 14 ، 15 ؛ ۲۳
4 ، 6 ؛ ۲۵-۲۷ ؛ ۷۱ 2-6
عقل اوّل ۱۲ 13 ، 17 ؛ ۱۷ 11 ، 13 ؛
۲۰ 3 ؛ ۲۱ 9 ؛ ۲۲ 17 ، 18 ؛
۲۳ 17 ؛ ۶۸ 1 ، 14 ، 16 ؛ ۶۹
4 ؛ ۸۳ 8 ، 11-14 ؛ ۸۵ 15
عقل ثانی ۸۳ 8
عقل جزوی ۲۲ 8
عقل کلّ ۱۲ 4 ؛ ۲۰ 15 ؛ ۲۲ 8
عقوبت ۸۴ 18 ؛ ۹۱ 10 ، 15-16
علّت ۶۶ 11 ؛ ـ حرکت ۶۶-۶۷ ؛ ـ
زمان ۱۱ 16 ؛ ۱۲ 5 ؛ ـ هستیها
وچیزها ۱۸ 3
علّتها ۶۶ 8
علم ۶۴ 2-3 ؛ ۶۴ 17-۶۵ 3 ؛ ۶۵ 11-
15 ؛ ۸۸ 20-۸۹ 10 ؛ ۹۲ 18 ؛
۹۳ 15
علم ایزد ۶ 2 ؛ (امر ایزد) ۲۰-۲۱ ؛
ـ پیغمبری ۷۲ 12 ؛ ـ تأیید ۲۱
11 ؛ ـ محض ۲۰ 17 ؛ ۲۱ 1-2 ،
6 ، 8
علم وحکمت ۷۹ 16 ؛ ۸۰ 5 ، 6 ؛
۸۲ 3-4
علم ومعرفت ۹۶ 12
علوم تأویل ۲ 16 - ۳ 1
علوم ملکوت ۸۱ 15
عناصر ۳۱ 12 ؛ ۵۳ 15
عیسی ۷۹-۸۱

غ

غالب ۱۳ 4

غریزهاء خرد ۹۷ 6
غلبه (غلبت) ۳۲-۳۳
غلبه کردن ۲۶ 13 ؛ ـ پیغمبری ۷۱ ـ ۷۳ ؛ ـ جبروت ۷۰ 13 ؛ ـ عقل ۷۱ 5-3
غلبهٔ نور ایزد ۲۶ 19
غیبهاء ایزد ۷۶ 16-15
غیر ناطق ۲۶ 2 ، 8

ف

فایده پذیرفتن ۳۱-۳۳
فایده دادن ۳۱-۳۳
فردانیت ۶ 15 ؛ ۸ 14-13 ؛ ۱۵ 10
فردوس اعلی ۳ 5
فرعونان ۹۳ 2
فرمان ایزد ۱۲ 13 ، 17 ؛ ۱۳ 3 ، 7 ؛ ۱۶ 11 ؛ ۱۸ 12 ؛ ۱۹ 4-8 ؛ ۲۳ 5 ، 9 ؛ ۴۳ 10 (هم به امر ایزد رجوع شود)
فرمان شریعتها ۲۲ 10
فرمان عقل ۲۳ 9
فرو آمدن عیسی ۷۹-۸۱
فرو آمدن نفس ۲۷-۲۹ ؛ ۸۷ 19
فروع طبیعت ۶۶ 6
فریشتگان ۲ 12 ، 14 ، 16 ؛ ۴۶ 18 ؛ ۴۷ 6 (هم به ملائکه رجوع شود)
فصول ۱۶ 13
فضایل ۴۰ 14 ، 16 ؛ ۴۸ 16 ؛ ۴۹ 1 ؛ ۶۳-۶۵
فعل اجرام سماوی ۷ 11
فعل نفس ۱۲ 1
فکرت ۳۸-۴۰
فلك (فلکها) ۴۰ 12 ؛ ۵۸ 10 ، 13 ؛ ۶۰ 18 ؛ ۶۸ 4 (هم به افلاك رجوع شود)

ق

قاهر ۱۳ 4
قرآن ۵۳ 4 ؛ ۷۹ 5
قوت فلکی ۵۸ 11
قوّت غضبی ۴۸ 17-19
قوّتها (جسمانی وروحانی) ۴۶-۴۸
قیامت ۸۰ 14 ، 19 ؛ ۸۱-۸۳

ك

کارکردن شریعی (شرعی) ۹۳-۹۴ ؛ ـ عقل ۷۱ 1-4 ؛ ـ عقلی ۹۳-۹۴ ؛ ـ نفس ۷۰ 20
کارهاء امّهات و اجرام علوی ۷۰ 19
کارهاء شریعی ۲۸ 13 ؛ ـ نیك ۹۳-۹۶
کالبد ۸۰ 17 ؛ ۸۶ 15
کبریت ۵۶ 5
کتاب خدا ۹۷ 7
کتابها ۴۷ 2 ، 6 ؛ ۶۵ 1 ؛ ۷۸ 17 ،

19 ؛ ۸۱ 11

کثافت ۴۳ 3

کدورت طبیعت ۴۱ 17 ؛ ۴۲ 16 ؛ ۴۳ 4-3

کشف حقایق ۸۲ 4

کشف المحجوب ۹۶ 8

کلام ۲۸ 13

کلمه ۷ 13 ؛ ۸ 1 ، 5 ؛ ۱۸-۲۰

کلمهٔ ایزد (خدا) ۷۸ 20 ؛ ۸۰ 16 ، 18 ، 19

کلمهٔ عذاب ۸۹ 18

کمیّت (چندی) ۱۷ 8 ؛ ۶۶ 10

کواکب ۵۶ 1

کون (بودن) ۸۳ 16-14 ۸۴ 10-12 ؛ ۸۵ 1-3

کون وفساد ۱۱ 8 ، 17 ؛ ۲۹-۳۱

کیفیت (چگونگی) ۱۷ 8

گ

گرگ وگوسفند ۸۱ 19

گزیدگان ۲۱ 1 ؛ ۳۷ 14 ؛ ۹۶ 14 ؛ (از پیغمبران) ۲۱ 10

ل

لبّ امّهات ۶۱ 9-16 (هم به مغز رجوع شود)

لطافت ۴۱ 17 ؛ ۴۳ 4 ؛ ۷۰ 1 ؛ ۹۰ 8

لمس ۳۳ 6

م

ماجوح ۸۲ 5

ماهیت ۱۷ 7

ماتیت (چیزی) ۱۷ 7

مُبدِع ۷ 2 ؛ ۲۳

مُبدَع ۷ 1

مُبدَع اوّل ۸ 1 ؛ ۱۲ 4

مُبدِع زمان ۱۱ 20

مُبدَعی ۷ 2

مبعوث ۸۳ 10

متعلّم ۳۹ 9 ، 11 ، 14 ، 15 ؛ ۸۹ 2 ؛ ۹۰ 13 ؛ ۹۲ 8-6

متفرّد ۱۱ 12 ، 18

متفکّر ۳۸-۴۰

متکلّمان ۱۸ 20

متولّدات ۴۲ 9-11 ؛ ۶۷ 16 ، 19 ؛ ۶۸ 4-6 ؛ ۸۳ 15

محبّت ۳۲-۳۳

محرومی ۹۶ 15-16

محمّد ص ۳۷ 15 ؛ ۵۳ 3

مدّت بر انگیختن ۹۲-۹۳

مدد کشیدن طبیعت ازنفس ۴۸-۴۹

مراتب نفس ۲۷ 17

مردگی ۸۴ 15

مردم ۲۵ 1-3 ؛ ۲۹ 4 ؛ ۴۲ 19 ؛ ۴۶ 15 ؛ ۴۷ 14 ؛ ۴۸ 4-5 ؛ ۵۳ 3 ؛ ۵۷ 10 ، 14 ؛ ۵۸ 16 ؛ ۶۹ 14-

17 ؛ ۷۱ 1
مرکّبات ۲٤ 4-5
مرکز دوجهان ۱۵-۱۷ ؛ – طبیعت ٤٦ ٤٨-
مرگ ۸٤ 4-9 ، 15
مریم ۸۰ 8 ، 17
مزاج ٥٦ 7
مسلمان ٦٤ 19 ؛ ٦٥ 2
مسیح ۸۰ 4 ، 16
مشاکلت (میان جزوهاء دوجهان) ۲٤ 16
مصنوعات ۳٤ 1
معاد ٤٦ 16
معادن ۳۱ 18 ؛ ٥۲ 9 ؛ ٥٦ 16 ، 19
معرفت بر انگیختن ۸۷-۸۸
معرفت عقل اوّل ۱۷ 13-17
معلّم ۸۹ 3-4
معلول ٦٦ 11
معلول اوّل ۱۷ 14 ، 16
معلولات ٦٦ 8
معلولی ۷ 2
معنیها ۷۸ 17
معنیهاء لطیف ۳۷ 15
مغز ٦۹ 12-14
مغز (لبّ) امّهات ٦۱ 14-18 ؛ ٦۲ 2 ؛ – حیوان ۷۰ 14 ؛ – سخنان ۷۰ 4 ؛ – طبیعت ٤۲ 16-20 ؛ – مردم ٦۹ 17
مغلوب ۱۳ 4
مفاتیح علم ۹٦ 13 ؛ – غیب ٥۹ 3
مقهور ۱۲ 17-19 ؛ ۱۳ 4 ؛ ۲۷ 1
مقهورکننده ۱۲ 13
مکان (مکانها) ۸-۱۰ ؛ ٤۰ 19 ؛ ٦۷ 17-18
مکوّنات (بوذنیها) ۳٤ 1
ملکوت ۲۷ 10 ؛ ۷۰ 13 ؛ ۷٦ 7 ؛ ۷۷ 12 ؛ ۷۸ 18 ، 20 ؛ ۸۱ 15 ؛ ۹۷ 10
ملائکه ۲٦ 3 (هم به فریشتگان رجوع شود)
موات ٥ 3 ؛ ۲٥ 16 ، 18 ؛ ۲٦ 9 ؛ ۲۸ 2
موافقت (میان ارکان) ۲٤ 11-12
موالید ۹ 4 ، 13 ، 14 ؛ ۱۱ 8 ؛ ۲٤ 6 ؛ ۳۰ 12 ؛ ٤۲ 10 ، 18 ، 19 ؛ ٤۳ 2 ، 7 ؛ ٤۷ 12 ؛ ٥۲-٥٤ ؛ ٥۷ 8 ؛ ٥۸ 15 ؛ ٦۱ 8 ؛ ۷۰ 20
موصوف ۷ 10 ؛ ۸ 6
مؤیّد ۷٦ 18
مؤیّدان ۳۷ 17
مهدی ۸۰ 8-9 ؛ ۸۱-۸۳
میرنده ۲٦ 3 ، 6
میزان ۳۷ 17-18

ن

نادانان ٦۰ 3
نادانی ۹۰ 15 ، 18 ؛ ۹٦ 17

ناطق ۲۶ 2 ، 7 ، 8 ؛ ۳۶-۳۷
نامی ۵ 3
نامیرنده ۲۶ 3 ، 7
نبات (نباتات) ۵ 3 ؛ ۲۵ 17-19 ؛ ۲۶
8-9 ؛ ۲۸ 2 ؛ ۳۱-۳۲ ؛ ۴۷ 13 ؛
۵۶ 7 ، 15 ، 18 ؛ ۵۷-۵۹ ؛
۷۰ 20
نتیجه ۳۷ 12
نخست هستی (عقل اوّل) ۲۲ 15
نرگس ۵۰ 20-۵۱ 2
نشان رستخیز ۸۰ 4
نصرت ۷۲ 16 ، 19 ؛ ۸۰ 12-15
نطق ۳۶-۳۷ ؛ ۷۱ 16 ، 19
نطقا ۲۱ 14
نفس ۷ 12 ؛ ۸ 4 ؛ ۲۲ 5 ؛ ۲۳ 6 ؛
۷۰ 20-۷۱ 7 ؛ ۸۷-۸۸
نفس (بخش نبات از نفس) ۳۱-۳۲ ؛
(بصورت مردم فرو آمده) ۲۷
-۲۹ ؛ (بهر حیوان از نفس) ۳۲
-۳۳ ؛ (جفت گشتن خرد با نفس)
۲۵-۲۷ ؛ (حاسّ) ۳۳-۳۵ ؛
(ریاضت نفس) ۸۸-۹۰ ؛ (عقل
ثانی) ۸۳ 8 ؛ (متفکّر) ۳۸-
۴۰ ؛ (ناطق) ۳۶-۳۷
نفس کلّی ۱۲ 2 ؛ ۲۱ 13 ؛ — نامی ۲۵
17 ، 19 ؛ ۳۲ 1 ؛ — نطقی ۲۳ 5
نفوس جزوی ۷ 19 ؛ ۲۰ 15
نفوس روحانی ۳ 1 ، 8
نور تأیید محض ۲۱ 10 ؛ — خدای ۱۷
9 ؛ — عالم عقل ۱۳ 1-2 ؛ —
عقل اوّل ۲۳ 17 ، 20 ؛ — فرمان
ایزد ۱۹ 8 ؛ — وحدت ۱۲ 2
نورهاء عقل ۲۷ 4
نه چیز ۱۴ 10 ، 15 ؛ — در زمان ۱۴
10 ، 17 ؛ — در مکان ۱۴ 10 ، 16 ؛
— محدود ۱۴ 10 ، 16 ؛ — موصوف
۱۴ 10 ، 16 ؛ — هست ۱۴ 10 ،
17 ؛ — نادر زمان ۱۴ 17 ؛ ۱۵
7 ؛ — نادر مکان ۱۴ 16-17 ؛
۱۵ 7 ؛ — نامحدود ۱۴ 16 ؛ ۱۵
6 ؛ — ناموصوف ۱۴ 16 ؛ ۱۵
7 ؛ — ناهست ۱۴ 17 ؛ ۱۵ 5 ؛
— نچیز ۱۴ 15 ؛ ۱۵ 5
نهانیهاء شریعی ۴۸ 9 ؛ — عقلی ۴۸ 8
نیک‌بخت ۷۰ 15 ؛ ۹۰-۹۲
نیک‌بختی ۲۷ 3 ؛ ۸۴ 19
نیست ۱۲ 9-12 ، 17-19 ؛ ۱۸ 11
نیستی ۱۳ 4 ، 15 ؛ ۱۸ 13-16

و

وحدانیت ۱۱ 13 ؛ ۱۷ 10
وحدت ۱۷-۱۸ ؛ ۲۵ 10
وصی ۶۵ 15
وصیان ۲۱ 2 ؛ ۳۹ 18 ؛ ۴۷ 1 ؛ ۹۳ 1

وعدهٔ بر انگیختن ۹٦ 7
وقت بر انگیختن ۹۱ 3 ، 17
وهمها ٤۱ 6 ، 8

ه

هست ۱۳ 7 ؛ ۱۸ 11
هست کردن ۱۸ 7 ؛ ۲۲ 12 ، 17 ، 18 ؛ ۲۳ 1-2
هست کرده ۱۳ 20 ؛ ۱٤ 1-3
هست کردهٔ اوّل (عقل) ۲۳ 1-2
هست کُن ۱٤ 17-20 ؛ ۱٤ 1-3 ، ٤۱ 9
هست کننده ۱۳ 2
هستی ۱۲-۱٤ ؛ ۱۸ 13 ، 16
هستی پراگنده ۱۳ 14 ؛ ـ متفرّق ۱۳ 13 ؛ ـ مطلق ۱۳ 8 ، 10 ، 14
هستیها ۱۲ 9 ، 12 ؛ ۱۳ 2 ، 6 ؛ ۱٦ 11 ؛ ۱۸ 13 ؛ ٤۰-٤۱
هستیهاء طبیعی ۱۰ 17 ؛ ـ متفرق ۱۳ 9
هفت دور ۸۲ 13
هند ۸۲ 16
هندوان ٦٥ 2 ، 6
هندوستان ٦٤ 20
هوا ۹ 2 ؛ ٤٦ 8 ؛ ٥۲ 17 ؛ ٥۳ 7 ؛ ٥٤ 5
هوش (ذهن) ۳۸-٤۰
هیولیهاء طبیعی ٤٤ 1

ی

یاجوج وماجوج ۸۲ 5
یاقوت ٤۷ 13 ؛ ٥۲ 8-15
یك شنبه ۷۹ 17
یکی شدن خرد بأمر ایزد ۱۷-۲۳ ؛ ـ خرد بکلمه ۱۸-۲۰ ؛ ـ عقل بعلم ۲۰-۲۱ ؛ ـ عقل بنفس امر ۲۲-۲۳
یگانگی ۸ 12
یونان ٦٤ 17 ؛ ٦٥ 2

فهرست کتاب

کشف المحجوب ۱

مقالت اوّل

در توحید

جستار اوّل : در دور کردن چیزی از آفریدگار ٤
جستار دوّم : در دور کردن حدّ از آفریدگار ٥
جستار سوّم : در دور کردن صفات از آفریدگار ٦
جستار چهارم : در دور کردن مکان از آفریدگار ۸
جستار پنجم : در دور کردن زمان از آفریدگار ۱۰
جستار ششم : در دور کردن هستی از آفریدگار ۱۲
جستار هفتم : در دور کردن آنچ برابر این لقبها افتد از آفریدگار ۱٤

مقالت دوّم

در یاد کردن خلق اوّل

جستار اوّل : در معنی آنك خرد مرکز دو جهانست ۱٥
جستار دوّم : در یکی شدن خرد بأمر ایزد کی عبارت از امر بوحدت کنند ۱۷
جستار سوم : در یکی شدن خرد با امر ایزد کی عبارت از امر بکلمه کنند ۱۸
جستار چهارم : در یکی شدن خرد با امر ایزد کی عبارت از امر بعلم کنند ۲۰
جستار پنجم : در معنی یکی شدن خرد با امر ایزد کی عبارت از امر بنفس امر کنند ۲۲
جستار ششم : در چگونگی آنك تخم دو جهان در خردست ۲۳
جستار هفتم : در چگونگی جفت گشتن خرد با نفس ۲٥

مقالت سوّم

اندر خلق ثانی

جستار اوّل : در آنك نفس بصورت مردم فرو آمده ۲۷
جستار دوّم : در آنك حرکت نفس گرد آور همه حرکاتست ۲۹
جستار سوّم : در شناختن بخش نبات از نفس ۳۱
جستار چهارم : در شناختن بهر حیوان از نفس ۳۲
جستار پنجم : در چگونگی باز گشتن حسّ بحاسّ وآن نفس است ۳۳
جستار ششم : در چگونگی باز گشتن نطق بناطق وآن نفس است ۳۶
جستار هفتم : در چگونگی باز گشتن فکرت بتفکّر وآن نفس است ۳۸

مقالت چهارم

در خلق ثالث وآن طبیعتست

جستار اوّل : در آنك هستیها بطبیعت در توان یافت ۴۰
جستار دوّم : در آنك طبیعت از حال خویش بنگرذ ۴۱
جستار سوّم : در آنك صورتهاء طبیعی نه از پس‌ترست از اصلهاء طبیعی ۴۳
جستار چهارم : در آنك مرکز طبیعت سزاوارترست بهمسایگی کردن با روحانیان از آفاق ۴۶
جستار پنجم : در چگونگی مدد کشیدن طبیعت از نفس ۴۸
جستار ششم : در آنك زینت طبیعت یعنی آرایش طبیعت روحانیست ۴۹
جستار هفتم : در آنك موالید از امّهات وآبا ظاهر نشوذ مگر بتدبیر ایزذ ۵۲

مقالت پنجم

در خلق رابع

جستار اوّل : در آنك انواع نگاه داشته است ۵۵

جستار دوّم : در آنك حیوان نه از پس نبات پدید آمد ۵۷
جستار سوّم : در آنك انواع با یك‌دیگر درنیامیزند نه در ترکیب ونه پس از ترکیب ۵۹
جستار چهارم : در آنك انواع یکی باطل نگردد ویکی افزون نشود ۶۱
جستار پنجم : در آنك بسیاری وکمی اشخاص در فضایل افزونی وکمی نیارد ۶۳
جستار ششم : در آنك حرکت مدوّر یعنی جنبش گرد علّت حرکات حیواناتست ۶۶
جستار هفتم : در آنك انواع معدودست ۶۷

مقالت ششم

در خلق خاص

جستار اوّل : در چگونگی سبك گشتن پیغمبری پیغامبران ۶۹
جستا دوّم : در غلبه کردن پیغمبری سخن‌را واهل سخن‌را ۷۱
جستار سوّم : در علّت راست‌گوی داشتن پیغمبر پسین پیغمبر پیشین‌را ۷۳
جستار چهارم : در علّت بشارت پیغمبر پیشین پیغمبر پسین‌را ۷۵
جستار پنجم : در آنك بیك پیغمبر حجّت خدای بر پای نشود ۷۷
جستار ششم : در معنی نسبت فرو آمدن بعیسی از میان همه پیغمبران ۷۹
جستار هفتم : در معنی نسبت خداوند قیامت بمهدی ۸۱

مقالت هفتم

در ذکر خلق ششم

جستار اوّل : در آنك بر انگیختن قرین بوذنست ۸۳
جستار دوّم : در آنك اندیشه در بسیار بر انگیختن خلاف حقّست ۸۵
جستار سوّم : در آنك معرفت بر انگیختن در حجابست از نفس ۸۷
جستار چهارم : در آنك بر انگیختن ریاضت نفس است ۸۸
جستار پنجم : در آنك از بهر بر انگیختن بذبخت نیك‌بخت گردذ

ونیك‌بخت بدبخت شوذ ۹۰
جستار ششم : در درازی و کوتاهی مدّت بر انگیختن ۹۲
جستار هفتم : در آنك کارهاءِ نیك بزرگتر منفعتیست بر انگیختن‌را ۹۳
(خاتمه) ۹٦
فهرست بعضی از اصطلاحات ۹۸
فهرست کتاب ۱۱۱
تصحیحات ۱۱۵

تصحیحات

(در بعضی از نسخه‌ها چند نقطه در موقع طبع در جاهای مختلف نگرفته است ، ولی چون در نسخه‌های دیگر دیده میشود لازم ندانستیم که آنهارا در فهرست تصحیحات اضافه کنیم)

صفحه	سطر	تصحیح
۲	6	نگشایند
۱۷	8	چندی و < لمیت بوذ چون >
۲۰	12	کسب
۲۱	1 ، 11_10	تأیید
۲۲	8	جزویرا
۲۳	10	کشت
۲۷	6	وجهد
۳٦	18	و تازی‌زبان را
٤۲	3	واجب
٤۲	12	ایزذ
۷۹	15	بچشیذ
۹۵	19	علامت « » زیادیست